

از بنی مالک بن حسل: سهیل بن عمرو بن عبد شمس، که مکرز بن حفص بن اخیف برای پرداخت فدیة او آمد و مالک بن دحشم او را اسیر کرده بود بمالک در این باره این اشعار را گفت:

سهیل را اسیر کردم و در همه امتها هیچ اسیری را همچون او نمی دانم
خندف می داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است.

با شمشیر خود چندان ضربت زدم که خمیده شده

و خود را در برابر این لب شکری به زحمت واداشتم.

چون مکرز در مورد پرداخت فدیة سهیل با مسلمانان به توافق رسید و قرار شد که چهار هزار درم بپردازد، گفتند: مال را بیاور، گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی! سهیل را آزاد کردند و مکرز را به جای او حبس کردند و سهیل از مکه مال را فرستاد. عبد بن زعمه بن قیس بن نصر بن مالک، که او را عمیر بن عوف، غلام سهیل بن عمرو، اسیر کرد؛ عبدالعزی بن منشاء بن وقدان، که نعمان بن مالک او را اسیر کرد و پیامبر (ص) نام او را عبدالرحمن گذاشتند - جمعاً سه نفر.

از بنی فهر: طفیل بن ابی قنیع و ابن جحتم.

محمد بن عمرو برایم می گفت: اسیرانی را که دربدر شمرند چهل و نه نفر بودند. عمر بن عثمان برایم نقل کرد که: کشته شدگان بدر هفتاد و اسیران هم هفتاد نفر بودند. از ابن عباس هم همینطور روایت کرده اند. از زهری برایم نقل کردند که کشته شدگان بیش از هفتاد و اسیران هم بیش از هفتاد بودند. از عبدالله بن ابی صعصعه برایم روایت کردند که گفت: روز بدر هفتاد و چهار نفر اسیر شدند.

اسامی مشرکانی که در راه بدر عهده دار اطعام بودند

عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد که: کسانی که عهده دار اطعام سپاه بودند، نه نفر بودند. از فرزندان عبدمناف سه نفر: حارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف، شیبه و عتبه

(۱) نام مادر بزرگ قبیله است.

دو پسر ربیعہ: از بنی اسد دو نفر: زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد، نوفل بن خویلد بن عدویه؛ از بنی مخزوم يك نفر: ابوجهل بن هشام؛ از بنی جمح يك نفر: امیه بن خلف؛

از بنی سهم دو نفر: نبیه و منبه پسران حجاج.

از موسی بن عقبه برایم روایت کردند که: اولین کسی که برای آنان شتر کشت ابوجهل بود که در مرالظهران ده شتر کشت؛ سپس، امیه بن خلف، در عسفان، نه شتر کشت؛ و سهیل بن عمرو، در قدیده، ده شتر کشت. از آنجا به سوی آبهای کنار دریا رفتند و راه را گم کردند و يك روز آنجا بودند و شیبه بن ربیعہ نه شتر کشت؛ فردای آن روز در جحفه، عتبه بن ربیعہ ده شتر کشت؛ پس از آن در ابواء، قیس جمحی نه تا کشت؛ آنگاه فلانی! ده تا کشت؛ پس از آن حارث بن عامر نه تا کشت؛ سپس ابوالبختری در کنار آب بدر ده تا کشت؛ و در همانجا مقیس هم نه تا کشت؛ پس از آن جنگ ایشان را به خود مشغول داشت و از اندوخته خوردند، ابن ابی الزناد می گفت: به خدا، گمان نمی کردم که مقیس بتواند يك شتر هم بکشد. واقلی قیس جمحی را نمی شناخت. عبدالله بن جعفر از ام بکر دختر مسور از قول پدرش می گفت: گروهی در اطعام شرکت داشتند. وی فقط نام یکی را گفت و در مورد دیگران سکوت کرد.

اسامی مسلمانانی که دربدر شهید شدند

عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد که از زهری پرسیدم: چند نفر از مسلمانان دربدر شهید شدند؟ گفت: چهارده مرد و آنها را برایم شمرد و همانها هستند که نامشان را گفتم. محمد بن صالح هم از عاصم بن عمرو بن رومان همان تعداد را برایم ذکر کرد که شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بودند. از فرزندان مطلب بن عبدمناف: عبیده بن حارث، که شیبه بن ربیعہ او را کشت و پیامبر (ص) او را در صفراء دفن فرمود. از بنی زهره: عمیر بن ابی وقاص، که عمرو بن عبد او را کشت. این مطلب را ابوبکر بن اسماعیل بن محمد برایم از پدرش نقل کرد؛ عمیر بن عبد عمرو ذوالشمالین، که ابواسامه جشمی او را کشت. از بنی عدی بن کعب: عاقل بن ابی البکیر، که از بنی سعد بن بکر ولی همیمان ایشان بود و او را مالک بن زهیر جشمی کشت؛ مهجع غلام عمر بن خطاب، که او را عامر بن حضرمی کشت؛ ابن ابی حبیبه از زهری این مطلب را برایم نقل کردگوند نخستین شهید مهاجران همین مهجع غلام عمر بن خطاب است. از بنی حارث بن فهر: صفوان بن بیضاء، که طعیمه بن عدی او را کشته است و این مطلب

را برایم محرزین جعفر بن عمرو از پدرش نقل کرد. از انصار از بنی عمرو بن عوف: مشربن عبدالمنذر، که ابو ثور او را کشته است؛ سعد بن خشمه که عمرو بن عبد یا طعیمه بن عدی او را کشته اند. از بنی عدی بن نجار: حارثه بن سراقه، که جبان بن عرقه تیری به او زد که به حنجره اش خورد و کشتش (واقعی گوید از مردم مکه شنیدم که می گفتند این عرقه او را کشت). از بنی مالک بن نجار: عوف و معوذ دو پسر عفره که ابوجهل آن دو را کشت. از بنی سلمه بن حرام: عمیر بن حمام بن جموح، که خالد بن اعلم او را کشته است. محمد بن صالح برایم نقل کرد که: نخستین کشته انصار در اسلام، عمیر بن حمام بود و خالد بن اعلم کشتش. از بنی زریق: رافع بن معلی، که عکرمه بن ابی جهل کشتش. از بنی حارث بن خزرج: یزید بن حارث بن فسخم، که نوفل بن معاویه دیلی او را کشت. ابن ابی حبیبه برایم از ابن عباس نقل کرد که آنسه خدمتکار پیامبر (ص) هم در بدر کشته شده است.

ثوری از عطاء برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) بر کشته شدگان بدر نماز گزاردند. عبدالرّه بن عبدالله هم از ابن عباس همین مطلب را برایم نقل کرد.

یونس بن محمد ظفری برایم گفت: پدرم در سیر - که نام دره تنگی از صفراء است - چهار قبر نشانم داد و گفت: اینها از شهیدان مسلمانان در بدراند. سه گور هم در دبه - که پایتتر از چشمه مستعجله است. همچنین در ذات اجدال - در دره ای پایتتر از جنول - گور عبیده بن حارث را نشانم داد. یونس بن محمد از معاذ بن رفاعه برایم نقل کرد که: معاذ بن معص در بدر زخمی شد و در مدینه از آن زخم در گذشت و عبید بن سکن بیمار شد و چون به مدینه آمد در گذشت.

یحیی بن عبدالعزیز از سعید بن عمرو برایم نقل کرد که نخستین کس از انصار که در اسلام کشته شد عاصم بن ثابت بن ابوقحاح بود که عامر بن حضرمی او را در بدر کشت؛ و نخستین کس از مهاجران، مهجع بود که او را هم عامر بن حضرمی کشت؛ و گفته اند که اولین کس از انصار که کشته شد عمیر بن حمام بود و خالد بن اعلم او را کشت و هم گفته اند نخستین ایشان حارثه بن سراقه بود که جبان بن عرقه، با تیر او را کشت.

اسامی مشرکانی که در بدر کشته شدند

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: حنظله بن ابوسفیان بن حرب، که علی بن

ابی طالب (ع) او را کشت؛ موسی بن محمد و یونس بن محمد از پدران خود این موضوع را برایم نقل کردند؛ ابن ابی حبیبه نیز از داود بن حصین برایم همچنین روایت کرد. حارث بن حضرمی، که عمار یاسر او را کشته است؛ عامر بن حضرمی، که عاصم بن ثابت بن ابی اقلح او را کشته است؛ این موضوع را عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون برایم نقل کرد. عمیر بن ابی عمیر و پسرش و دو غلام آنها، عمیر بن ابی عمیر را سالم غلام ابو حذیفه کشته است؛ عبیده بن سعید بن عاص، که زبیر بن عوام او را کشته است؛ این مطلب را ابو حمزه عبدالواحد بن میمون از قول عروه بن زبیر برایم نقل کرد و نیز محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده. عاص بن سعید، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشته است؛ این مطلب را محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان و موسی بن محمد از قول پدرش برایم نقل کردند. عقبه بن ابی معیط، که عاصم بن ثابت به فرمان پیامبر (ص) او را در صفراء گردن زد؛ عقبه بن ربیع، که او را حمزه بن عبدالمطلب (رضی الله عنه) کشت؛ شیبه بن ربیع، که عبیده بن حارث با یاری علی (ع) و حمزه او را کشت؛ ولید بن عقبه بن ربیع، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشت؛ عامر بن عبدالله، که همپیمان ایشان و از قبیله انمار بود و او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ ابن ابی حبیبه از داود بن حصین برایم نقل کرد که: عامر را سعد بن معاذ کشته است - جمعا دوازده نفر.

از بنی نوفل بن عبدمناف: حارث بن عامر بن نوفل، که او را خبیب بن یساف کشته است؛ طعیمه بن عدی، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت - جمعا دو نفر.

از بنی اسد: ربیع بن اسود، که ابودجانه کشتش؛ این مطلب را عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون برایم نقل کرد و حال آنکه همین شخص از جعفر بن عمرو برایم نقل کرد که ثابت بن جذع او را کشته است. حارث بن ربیع، که علی بن ابی طالب (ع) کشتش؛ عقیل بن اسود بن مطلب، که او را حمزه و علی (ع) با هم کشتند؛ ابومعسر برایم نقل کرد که او را علی (ع) به تنهایی کشته است. ابوالبختری، که همان عاص بن هشام است و او را مجذربن زیاد کشته است؛ این مطلب را سعید بن محمد برایم از محمد بن یحیی بن جبان نقل کرد و همین شخص از عباد بن تمیم روایت می کرد که ابوداود مازنی ابوالبختری را کشته است. یعقوب بن محمد هم از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصقه همین را می گوید. ایوب بن نعمان از پدرش برایم نقل کرد که ابوالبختری را ابوالیسر کشته است. نوفل بن خویلد بن اسد، که همان ابن العنویه است و او را هم

(۱) به طوری که ملاحظه می فرمایید، ظاهراً بردگان را به شمار نیاورده است. - م.

علی بن ابی طالب (ع) کشته است؛ این مطلب را محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان برایم نقل کرد و ابن ابی حنیبه از داود بن حصین و نیز عمر بن ابی عاتکه از ابی الأسود - جمعا پنج نفر.

از بنی عبدالدارین قصی: نضر بن حارث بن کَلَدَه، که به دستور پیامبر (ص) در اُثیل، علی بن ابی طالب (ع) گردنش را زد؛ زید بن مُلَیص غلام عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، که علی بن ابیطالب (ع) او را کشت. این مطلب را ایوب بن نعمان از عکرمه بن مصعب عبدی برایم نقل کرد و عبدالله بن جعفر از یعقوب بن عتبہ نقل می‌کرد که او را بلال کشته است.

از بنی نَیم بن مرّه: عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیم، که علی (ع) او را کشت؛ این موضوع را موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد. عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان، که صُهَیب او را کشت. این موضوع را موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد - جمعا دو نفر.

از بنی مخزوم بن یَقْظَه و بنی مُغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم: ابوجهل، که او را معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ و عوف پسران عفره ضربت زدند و عبدالله بن مسعود هم او را، که زخمی بود، کشت؛ عاص بن هشام بن مغیره، که او را عمر بن خطاب کشت؛ این موضوع را برای من ابراهیم بن سعد از نافع بن جبیر و محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان نقل کردند. یزید بن تمیم تمیمی همیمان ایشان، که او را عمار بن یاسر کشت؛ این موضوع را عبدالله بن ابی عیبده از پدرش نقل کرد و هم گفته شده است که علی (ع) او را کشته است. و ابومسافع اشعری همیمان ایشان، که ابودجانه او را کشت؛ حره بن عمرو بن ابی عتبہ، که - به اتفاق آراء اصحاب ما - علی (ع) او را کشته است.

از بنی ولید بن مغیره: ابوقیس بن ولید، که او را علی (ع) کشت؛ این خبر را عبدالله بن جعفر از جعفر بن عمرو برایم نقل کرد. از بنی فاکه بن مغیره: ابوقیس بن فاکه بن مغیره، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است. اسحاق بن خارجه برایم نقل کرد که حباب بن عمرو بن منذر او را کشته است. از بنی امیه بن مغیره: مسعود بن ابی امیه، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت. از بنی عابد: رفاعه بن ابی رفاعه، که او را سعد بن ربیع کشت؛ ابومنذر بن ابی رفاعه، که او را معن بن عدی عجلانی کشت؛ عبدالله بن ابی رفاعه، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ زُهَیر بن ابی رفاعه، که ابواسید ساعدی او را کشت. این موضوع را ابی بن عباس بن سهل از قول پدرش برایم نقل کرد. سائب بن ابی رفاعه، که او را عبدالرحمن بن عوف به قتل رساند. از

بنی ابی السائب: سائب بن ابی السائب، که زبیر بن عوام او را کشت؛ اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که حمزه بن عبدالمطلب او را به قتل رساند؛ این مطلب را همه اصحاب ما بر ایمان نقل کرده‌اند. دو همیمان ایشان از قبیله طَیّ، عمرو بن سفیان، که یزید بن رُقَیْش او را کشت؛ و برادرش جبار بن سفیان، که او را برده بن نیار به قتل رساند. از بنی عمران بن مخزوم: حاجز بن سائب بن عومر بن عائذ، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشت؛ عومر بن عائذ بن عمران، که نعمان بن ابی مالک او را به قتل رساند - جمعا نوزده نفر.

از بنی جَمَح بن عمرو بن هُصَیص: امیه بن خلف، که خُیْب بن یساف و بلال با یکدیگر او را کشتند. این موضوع را ابن ابی طوالة از خیب بن عبدالرحمن و محمد بن صالح از عاصم بن عمر، و یزید بن رومان برایم نقل کردند. در عین حال عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع برایم نقل کرد که امیه بن خلف را رفاعه بن رافع کشته است. علی بن امیه بن خلف، که عمار بن یاسر او را کشته است؛ اوس بن معیر بن لُوذان، که عثمان بن مظعون و علی بن ابی طالب (ع) او را کشتند. قدامه بن موسی از قول عائشه دختر قدامه برایم روایت کرد که اوس را فقط عثمان بن مظعون کشته است. منبه بن حجاج، که ابوسر او را کشته است، و به قولی علی (ع) او را کشته است، و به قولی هم ابواسید ساعدی. ابی بن عباس هم از پدر خود روایت می‌کند که ابواسید ساعدی می‌گفت: منبه بن حجاج را من کشتم. نبیه بن حجاج و عاص بن منبه، که هر دو را علی (ع) کشت؛ ابوالعاص بن قیس بن عدی، که او را ابودجانه کشت؛ ابومعشر از اصحاب خود برایم روایت کرد که علی (ع) او را کشته است، و هم از عبدالله بن جبیر خدمتکار علی (ع) همین گونه نقل شده است. عاصم بن ابی عوف، که ابودجانه او را کشته است - جمعا هفت نفر.

از بنی عامر بن لُوی: معاویه بن عبدقیس همیمان ایشان، که عکاشه بن محسن او را کشت؛ معبد بن وهب همیمان ایشان از قبیله کلب، که او را ابودجانه کشت. این موضوع را ابن ابی سیره و عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح برایم نقل کردند. مجموع کشته‌شدگانی که نام آنها شمرده شده، چهل و نه مرد است. از این عده، کسانی که علی (ع) خود کشته و یا در قتل آنها شرکت داشته است، بیست و دو نفرند.

اسامی افراد قریشی و انصار که در جنگ بدر حضور داشتند

کسانی که در جنگ حضور داشتند و کسانی که غایب بودند ولی پیامبر (ص) سهم آنها را از غنایم پرداخت فرمود، سیصد و سیزده نفر بودند.

این موضوع را برایم از عروه و عکرمة و یزید بن رومان نقل کردند که، پیامبر (ص) برای هشت نفر هم که در جنگ حضور نداشتند، سهمی از غنایم منظور فرمود.

از ابن عباس برایم روایت کردند که می گفت: بیست نفر از غلامان در بدر شرکت داشتند. از عبدالله بن حسن هم برایم روایت کردند که می گفت: در بدر فقط کسانی شرکت داشتند که قریشی یا انصاری، یا همیمان آنها و یا خدمتگزاران ایشان بودند.

از قریش، از بنی هاشم: وجود پاکیزه و فرخنده محمد رسول خدا (ص)؛ حمزة بن عبدالمطلب؛ علی بن ابی طالب (ع)؛ زید بن حارثه؛ ابومرثد کتاز بن حصین غنوی؛ مرتد پسر ابومرثد، که این دو نفر همیمان حمزه بودند؛ آنسه و ابوکبشه خدمتگزاران رسول خدا؛ و شقران برده پیامبر (ص) که برای او سهمی از غنایم منظور نشد، او سرپرست اسیران بود و چندان به او انعام دادند که بیشتر از دیگران بهره مند شد - غیر از شقران جمعا هشت نفر.

عبدالعزیز بن محمد از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت می کرد که پیامبر (ص) برای جعفر بن ابی طالب هم سهمی منظور فرمود، ولی اصحاب ما در این باره چیزی نگفته اند و نام او هم در کتابها نیامده است.

از بنی مطلب بن عبدمناف: عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف؛ حصین بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف؛ طفیل بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف. و مسطح بن اثاثه بن عباد بن عبدالمطلب بن عبدمناف - جمعا چهار نفر.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس، که برای مواظبت از همسرش، رقیه دختر پیامبر (ص) در جنگ حاضر نشد و پیامبر (ص) سهم او را از غنایم پرداخت فرمود - این موضوع را همه ذکر کرده اند؛ ابوحنیفه بن عتبة بن ربیع؛ و سالم خدمتکار او؛ و از همیمان آنها از گروه بنی غنم بن نودان: عبدالله بن جحش بن رثاب؛ عکاشه بن محسن؛ ابوسنان بن محسن؛ سنان بن ابوسنان بن محسن؛ شجاع بن وهب؛ عتبة بن وهب؛ ربیعه بن اکثم؛ یزید بن رقیش؛ محرز بن فضله بن عبدالله؛ و از همیمان آنها از بنی سلیم: مالک بن عمرو؛ مدلاج بن عمرو؛ تقاف بن عمرو؛ و همیمانی از قبیله طی به نام سوبدین مخشی. این مطلب را ابومعشر برایم نقل کرد، این ابی حبیب هم از قول داود بن حصین نقل می کرد

که نام سوبدین مخشی، آربدین حمیره بوده است و کنیه اش ابومخشی و از قبیله بنی اسد بن خزیمه یعنی از قبیله خود آنها. برخی از اصحاب ما روایت می کنند که صبیح غلام عاص هم به بدر آمد اما بیمار شد و شتر خود را به ابوسلمه بن عبدالاسد داد، ولی در بقیه جنگها همراه پیامبر (ص) شرکت کرد - جمعا غیر از صبیح شانزده نفر. از بنی نوفل بن عبدمناف: عتبة بن غزوان و حباب خدمتکار او که از قبیله بنی مازن بود - جمعا دو نفر.

از بنی اسد بن عبدالعزی: زبیر بن عوام؛ حاطب بن ابی بلتعه همیمان او؛ و سعد خدمتکار حاطب - جمعا سه نفر.

از بنی عبد بن قصی: طلیب بن عمیر بن وهب، که این مطلب را عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد؛ و محمد بن عبدالله بن عمرو، که این را برایم قدامه بن موسی از قول عائشه دختر قدامه نقل کرد.

از بنی عبدالدار بن قصی: مصعب بن عمیر، و سوبیط بن حرمله - جمعا دو نفر. از بنی زهره بن کلاب: عبدالرحمن بن عوف؛ سعد بن ابی وقاص؛ عمیر بن ابی وقاص؛ و از همیمان آنها: عبدالله بن مسعود هذلی؛ مقداد بن عمرو، و این همان است که گاهی هم به او مقداد بن اسود بن عبدیفوث می گویند؛ خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد، نسب خباب را موسی بن یعقوب برای من نقل کرد؛ مسعود بن ربیع از قبیله قاره؛ ذوالیدین عمیر بن عبد عمرو، از قبیله خزاعه - جمعا هشت نفر.

از بنی تیم: ابوبکر صدیق، که او عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است؛ طلحه بن عبیدالله، که پیامبر (ص) سهم او را داده است؛ بلال بن رباح؛ عامر بن فهیره خدمتکار ابوبکر؛ صهیب بن سنان - جمعا پنج نفر.

از بنی مخزوم بن یقظه: ابوسلمه بن عبدالاسد؛ شماس بن عثمان بن الشرید؛ ارقم بن ابی ارقم؛ عمار بن یاسر؛ معتب بن عوف بن حمراء، که همیمان خزاعی ایشان است - جمعا پنج نفر.

از بنی عدی بن کعب: عمر بن خطاب؛ زید بن خطاب؛ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل. که پیامبر (ص) او را همراه طلحه برای کسب خبر از کاروان فرستاده بودند و سهم او را از غنایم پرداخت فرمود؛ عمرو بن سراقه بن معتبر بن انس؛ و از همیمان آنها از قبیله بنی سعد بن لیث: عاقل بن ابی بکیر، که در بدر کشته شد؛ خالد بن ابی بکیر، که در روز رجیع کشته شد؛ ایاس بن ابی بکیر؛ عامر بن ابی بکیر؛ مهجع خدمتگزار عمر که اهل یمن بود؛ خولی و پسرش که از همیمان آنها بودند؛ عامر بن

ریبه عَنزِي - عَنز از قبیله ريبه است - واقدين عبدالله تمیمی، که این دو همیمان ایشان بودند - جمعا سیزده نفر.

از بنی جُمح بن عمرو: عثمان بن مظعون؛ قدامة بن مظعون؛ عبدالله بن مظعون؛ سائب بن عثمان بن مظعون؛ معمر بن حارث - جمعا پنج نفر.

از بنی سهم بن عمرو: خنیس بن حذافة بن قیس.

از بنی مالک بن حسل: عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی؛ عبدالله بن سهیل بن عمرو، این شخص همراه مشرکان آمده بود و به مسلمانان پیوست؛ وهب بن سعد بن ابی سرح، این مطلب را محمد بن عبدالله از زهری، و ابن ابی حبیب از عکرمه برایم نقل کردند؛ ابوسیره بن ابی رهم؛ عمیر بن عوف خدمتکار سهیل بن عمرو؛ سعد بن خوله، که از همیمانان یمنی ایشان بود؛ وحاطب بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود و ایشان غیر از حاطب شش نفر بودند. عطاء بن محمد بن عمرو بن عطاء از قول پدر خود برایم نقل کرد که عبدالله بن سهیل همراه پدر خود و به هزینه او ظاهراً به جنگ آمد، سهیل شکی نداشت که پدرش هم بر آیین اوست. چون نزدیک مسلمانان رسیدند عبدالله گریخت و پیش از شروع جنگ خود را نزد پیامبر (ص) رساند. این موضوع پدرش را خشمگین کرد، سهیل می گفت: خداوند در این کار خیر من و خیر او را قرار داده است.

از بنی حارث بن فهر: ابو عبیده، که نامش عامر بن عبدالله بن جراح است؛ صفوان بن بیضاء؛ سهیل بن بیضاء؛ عیاض بن زهیر؛ معمر بن ابی سرح؛ عمرو بن ابی عمرو، که همگی از بنی ضَبّه و جمعا شش نفرند.

نافع بن ابی نافع، ابن ابی سبره از عروه بن زبیر برایم نقل کردند که می گفت: از قریشیان در بدر صد سهم بود، و موسی بن محمد از پدرش برایم روایت کرد که قریشیان هشتاد و شش نفر بودند و انصار دوست و بیست و هفت نفر. عبدالرحمن بن عبدالعزیز از محمد بن جبیر برایم نقل کرد که قریشیان هفتاد و سه مرد بودند و انصار دوست و چهل مرد.

از انصار، از بنی عبدالاشهل: سعد بن معاذ بن نعمان بن امرئ القیس بن زید بن عبدالاشهل؛ عمرو بن معاذ بن نعمان؛ حارث بن اوس بن معاذ؛ و حارث بن انس بن رافع بن امرئ القیس.

از بنی عبد بن کعب بن عبدالاشهل بنی زَعُورا: سعد بن مالک بن عبد بن کعب؛ سلمة بن سلامة بن وقش؛ عبّاد بن بشر بن وقش؛ سلمة بن ثابت بن وقش؛ رافع بن یزید بن کرز بن سکن بن زَعُورا بن عبدالاشهل؛ حارث بن خزّمة بن عدی، که همیمان ایشان بود و اصل او از بنی حارثه است و خانه او در محله بنی عبدالاشهل قرار داشته

است؛ محمد بن مسلمة بن خالد از بنی حارثه؛ سلمة بن اسلم بن حَرِش، که در جنگ یل ابو عبید در سال چهارده هجری کشته شد؛ ابوالهیثم بن تیهان، و عبید بن تیهان، که هر دو همیمان ایشان از قبیله بَلِی بودند؛ عبدالله بن سهل - جمعا پانزده نفر.

از بنی حارثه بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس: مسعود بن عبدسعد بن عامر؛ ابو عبّس بن جبر بن عمرو؛ و از همیمانان ایشان، ابو بردة بن نیار از قبیله بَلِی - جمعا سه نفر. عبدالمجید بن ابی عبّس از پدرش و محمد بن صالح از محمود بن لَبید این مطلب را برایم نقل کردند.

از بنی ظفر، از بنی سواد بن کعب: قتادة بن نعمان بن زید؛ عبید بن اوس بن مالک بن سواد.

از بنی رزاح بن کعب: نصر بن حارث بن عبد رزاح بن ظفر بن کعب؛ و از همیمانان ایشان دو مرد از بَلِی: عبدالله بن طارق، که در رجیع کشته شد و برادر مادری او مُعْتَب بن عبید بن اناس - جمعا هشت نفر. این مطلب را برای من از محمود بن لبید و داود بن حصین نقل کرده اند.

از بنی امیه بن زید بن مالک بن عوف: میسر بن عبدالمنذر بن زبیر (زَبیر) که در جنگ بدر کشته شد؛ رفاعه بن عبدالمنذر؛ سعد بن عبید؛ عُویم بن ساعده؛ رافع بن عَنَنْتَه - نام مادرش عنجده بوده است؛ عبید بن ابی عبید؛ ثعلبة بن حاطب؛ ابولبابه بن عبدالمنذر، که پیامبر (ص) او را در مدینه جانشین خود قرار داد و سهمش را از غنایم پرداخت فرمود و او را از روحاء به مدینه برگرداند؛ حارث بن حاطب، که او را هم از همانجا به مدینه برگردانده و سهم او را هم دادند جمعا نه نفر.

از بنی ضَبِیعه بن زید بن مالک بن عوف: عاصم بن ثابت بن قیس، که هم از ابوالأقلح است و أَحوص شاعر از فرزند زادگان اوست، عاصم در رجیع کشته شد؛ مُعْتَب بن قَشیر بن مُلَیل؛ ابوملّیل بن اَزَعَر، از این شخص کسی باقی نمانده است؛ عمیر بن معبد بن اَزَعَر که او را هم فرزندی نبوده است؛ سهل بن حنیف - جمعا پنج نفر. از بنی عبید بن زید بن مالک: انیس بن قتادة بن ریبه، که در جنگ احد کشته شد و او شوهر خنساء دختر خذام است و فرزندی هم از او باقی نمانده است؛ و از همیمانان ایشان، معن بن عدی بن جَد بن عجلان، که روز یمامه کشته شد؛ ربیع بن رافع؛ ثابت بن اقرم، که در روز طلیحه کشته شد؛ عبدالله بن سلمة بن مالک؛ زید بن

(۱) رجیع: نام صحرائی نزدیک خبیر است (سهمودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۱۰).

(۲) در مواردی که ذکر نسب اشخاص تا چند پشت بوده است، قسمتی از آن در ترجمه حذف شده است. - م.

اسلم بن ثعلبه، که او را هم فرزندی نیست؛ عاصم بن عدی بن جد بن عجلان هم آمده بود که پیامبر (ص) او را به مدینه برگرداند و سهم او را از غنائم پرداخت فرمود، پیامبر (ص) چون از اهالی مسجد ضرابی طلبی شنیده بودند او را مأمور آن ناحیه فرمود؛ سالم خدمتگزار ثبته دختر یعار، که او هم روزنامه کشته شد. این مطلب را افلاح بن سعید برایم نقل کرد - جمعا هشت نفر.

از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف: عبدالله بن جبیر بن نعمان، که در جنگ احد کشته شد، وی در جنگ احد امیر پیادگان (تیراندازان) بود؛ عاصم بن قیس؛ ابویضاح بن ثابت؛ ابوحنه، هر چند این شخص در بدر نبوده است؛ سالم بن عمیر، که یکی از «سیار گریه کنندگان» است؛ حارث بن نعمان بن ابی خذمه؛ خوات بن جبیر بن نعمان، که در روهاء از جمعی سپاه بیرون رفت و کاسته شد. این موضوع را عبدالملک بن سلیمان برایم نقل کرد - جمعا هشت نفر.

از بنی جحجی بن کلفة بن عوف: منذر بن محمد بن عقبه بن اخیجه، که کنیه اش ابوعبده است و فرزندی نداشته است؛ و از همیمانان ایشان از بنی انیف: ابو عقیل بن عبدالله بن ثعلبه، که نام او عبدالعزی بود و رسول خدا نام او را عبدالرحمن عدوالاتان (دشمن بتان) گذاشت و او در یمامه کشته شد - جمعا دو نفر.

از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس: سعد بن خشمه، که در بدر کشته شد؛ منذر بن قدامه و مالک بن قدامه؛ ابن عرقجه؛ و تمیم خدمتکار ایشان - جمعا پنج نفر که همه اویسی هستند.

از بنی معاویه بن مالک بن عوف: جابر بن عتیک بن حارث؛ مالک بن ثابت بن نعلیه، که از مزیبه و همیمان ایشان بود؛ نعمان بن عضر، که از بلی و همیمان ایشان بود؛ حارث بن قیس بن هیثم، که شرکت این یکی اثبات شده نیست.

کسانی از بنی مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی غنم بن مالک؛ از بنی ثعلبه بن عبدعوف: ابویوب انصاری، که نام او خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

از بنی عسیره بن عبدعوف: ثابت بن خالد بن نعمان بن خنساء بن عسیره. از بنی عمرو بن عبدعوف: عمارة بن حزم بن زید؛ سراقه بن کعب بن عبدالعزی. از بنی عبید بن ثعلبه بن غنم: حارثه بن نعمان؛ سلیم بن قیس بن قهد، که نام قهد، خالد بن قیس است.

از بنی عائذ بن ثعلبه: سهیل بن رافع بن ابی عمرو؛ عدی بن ابی الزغباء، که نام ابی الزغباء، سنان بن سبیع است - جمعا هشت نفر.

از بنی زید بن ثعلبه بن غنم: مسعود بن اوس بن زید؛ ابوخریمة بن اوس بن اصرم؛ رافع بن حارث بن سواد - جمعا سه نفر.

از بنی سواد بن مالک بن غنم: عوف، معوذ و معاذ پسران حارث بن رفاعه، که مادرشان عفراء دختر عبید بن ثعلبه است؛ نعیمان بن عمرو بن رفاعه؛ عامر بن مخلد بن سواد؛ عبدالله بن قیس بن خالد؛ عمرو بن قیس بن سواد؛ قیس بن عمرو بن قیس بن زید؛ ثابت بن عمرو بن زید؛ عصیمه، که همیمان ایشان بود؛ و مردی از جهینه که نامش ودیعه بن عمرو بن جراد بوده است. عبدالله بن ابی عبیده از پدرش روایت می کند که ربیع دختر معوذ بن عفراء می گفت: ابوالحمره خدمتکار حارث بن رفاعه هم در بدر شرکت کرده است. این ابی حبیب هم از داود بن حصین همین مطلب را برایم نقل کرد - این عده با احتساب ابوالحمره دوازده نفرند و همه افرادی که از بنی غنم بن مالک بن نجار در بدر شرکت کردند، با ابوالحمره بیست و سه نفرند.

کسانی از بنی عامر بن مالک بن نجار: کسانی از بنی عمرو بن مبدول؛ و از بنی عتیک بن عمرو بن مبدول: ثعلبه بن عمرو بن محسن؛ سهل بن عتیک بن نعمان؛ حارث بن صمه، این شخص در روهاء از جمعی سیاه کاسته شد و پیامبر (ص) سهم او را از غنائم پرداخت فرموده و همه اصحاب ما این را نقل کرده اند، وی در بدر معونه کشته شد - جمعا سه نفر.

از بنی عمرو بن مالک که به بنوحدیله هم معروفند: ابی بن کعب بن قیس بن عبید؛ انس بن معاذ بن انس - جمعا دو نفر.

از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجار: اوس بن ثابت بن منذر بن حرام، که برادر حسان بن ثابت است؛ ابوشیخ، که نامش ابی بن ثابت بن منذر است؛ ابوظلحه، که نامش زید بن سهل بن اسود است - جمعا سه نفر.

از بنی عدی بن نجار: حارثه بن سراقه بن حارث، که در بدر کشته شد؛ عمرو بن ثعلبه بن وهب، که کنیه اش ابو حکیمه است؛ سلیط بن قیس بن عمرو؛ ابوسلیط، که نامش اسیره بن عمرو بن عامر است و در جنگ احد کشته شد؛ عمرو بن قیس بن مالک، که کنیه اش ابو خارجه است؛ عامر بن امیه بن زید؛ محرز بن عامر بن مالک؛ ثابت بن خنساء بن عمرو، که در جنگ احد کشته شد؛ و سواد بن غزیه بن اهیب، که همیمان ایشان و از قبیله بلی بود - جمعا هشت نفر.

از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار: قیس بن سکن بن قیس، که کنیه اش ابوزید است؛ ابوالاعور کعب بن حارث بن جندب؛ سلیم بن ملحان؛

و حرام بن ملحان بن خالد - جمعا پنج نفر.

از بنی مازن بن نجار و بنی عوف بن عمرو بن عوف: قیس بن ابی صعصعه، نام ابی صعصعه، عمرو بن زید بن عوف است، یعقوب بن محمد برایم نقل کرد که پیامبر (ص) قیس را امیر پیادگان فرمود؛ عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف، این همان کسی است که از طرف پیامبر (ص) به سرپرستی غنایم جنگ بدر منصوب شد؛ و عصیم که همیمان ایشان و از بنی اسد بود - جمعا سه نفر.

از بنی خنساء بن مبدول بن عمرو: عمیر، که کنیه اش ابوداود بود؛ سراقه بن عمرو بن عطیه بن خنساء - جمعا دو نفر.

از بنی ثعلبه بن مازن: قیس بن مخلد بن ثعلبه.

کسانی از بنی دینار بن نجار؛ از بنی مسعود بن عبدالاشهل: نعمان بن عبدالعمرو؛ ضحاک بن عبدالعمرو؛ سلیم بن حارث بن ثعلبه، که برادر مادری نعمان و ضحاک است؛ کعب بن زید، که در جنگ خندق کشته شد، وی در جنگ بتر معونه هم زخمی شده بود ولی از میان معرکه گریخت؛ جابر بن خالد بن عبدالاشهل؛ سعید بن سهیل بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار.

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه بن دینار: کعب بن زید بن مالک؛ بجیر بن ابی بجیر، که همیمان ایشان بود - جمعا هشت نفر.

کسانی از بنی حارث بن خزرج؛ از بنی امرئ القیس بن ثعلبه: سعد بن ربیع بن عمرو، که در احد کشته شد؛ عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرئ القیس، که در جنگ مؤنه کشته شد؛ خالد بن سوید بن ثعلبه، که در جنگ بنی قریظه کشته شد؛ خارجه بن زید بن ابی زهیر، که در جنگ احد کشته شد، وی پدر زن ابوبکر هم بود - چهار نفر.

از بنی زید بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج: بشیر بن سعد بن ثعلبه، که همراه خالد بن ولید در جنگ عین التمر کشته شد؛ سبیع بن قیس بن عیشه؛ عباده بن قیس بن مالک؛ سماک بن سعد؛ عبدالله بن عمیر؛ یزید بن حارث بن قیس، این همان کسی است که به او فسح می گفتند - جمعا شش نفر.

از بنی چشم بن حارث بن خزرج و برادرزادگانش و برادر دوقلورش زید: خبیب بن یساف بن عنبه؛ عبدالله بن زید بن ثعلبه، این همان کسی است که کیفیت اذان

گفتن در خواب به او آموخته شد، و برادرش حرث بن زید، شعیب بن عباده برایم نقل کرده و اصحاب ما هم بر همین نظریه اند که حرث در جنگ بدر حضور داشته است؛ سفیان بن بشر - جمعا پنج نفر.

از بنی جداره بن عوف بن حارث: تمیم بن یعار بن قیس؛ عبدالله بن عمیر، که از بنی جداره است؛ یزید بن مزین؛ عبدالله بن عرفطه - جمعا چهار نفر.

از بنی ابجرین عوف: عبدالله بن ربیع بن قیس - يك نفر.

از بنی عوف بن خزرج و بنی عبید بن مالک بن سالم - که معروف به بنی حبلی هستند، چون شکم سالم بزرگ بود به او حبلی (آبستن) می گفتند؛ عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک، که نام دیگرش ابن السلول است، سلول نام مادر ابی است؛ اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث - جمعا دو نفر.

از بنی جزه بن عدی بن مالک: زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن جزه؛ رفاعه بن عمرو بن زید؛ عامر بن سلمه بن عامر بن عبدالله، که از همیمانان یعنی ایشان بود؛ عقبه بن وهب بن کله، که از همیمانان ایشان بود؛ معبد بن عباد بن قشعر، که کنیه اش ابوخمیصه بود؛ و عاصم بن عکیر، که همیمان ایشان بود - جمعا شش نفر.

از بنی سالم بن عمرو بن عوف و بنی عجلان بن غنم بن سالم: نوفل بن عبدالله بن نضله؛ غسان بن مالک بن ثعلبه؛ ملیل بن وبرة بن خالد بن عجلان؛ و عصمه بن حصین بن وبرة بن خالد بن عجلان - جمعا چهار نفر.

از بنی اصرم بن فهر بن غنم بن سالم: عباده بن صامت بن اصرم و برادرش اوس بن صامت.

از بنی دعد بن فهر بن غنم: نعمان بن مالک بن ثعلبه بن دعد، او معروف به قوقل بوده است. واقدی گوید: هر کس که در مدینه به او پناه می برد می گفت: در هر جای سرزمین یثرب که می خواهی رفت و آمد کن (قوقل) که در امان هستی، و به این مناسبت به آن معروف شد.

از بنی قریوش بن غنم بن سالم: امیه بن لودان بن سالم.

از بنی دعد: دو مرد.

از بنی مرضحه بن غنم بن مالک: مالک بن دحشم - يك نفر.

از بنی لودان بن غنم: ربیع بن ایاس و برادرش ورقة بن ایاس؛ عمرو بن ایاس، که یعنی و همیمان ایشان بود؛ و دیگر همیمانان ایشان از بلی و بنی غصینه: مجذربن زیاد

(۱) ظاهراً چهار نفرند، شاید در این میان حذفی صورت گرفته و نام کسی از قلم افتاده باشد. - م.

(۲) عین التمر: نام دهکده ای در غرب کوفه و نزدیک انبار است. مسلمانان در خلافت ابوبکر سال دوازدهم هجری آن را به فرمانی خالد بن ولید گشودند (معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۵۳).

(۱) استیعاب، ابن عبدالبر، ص ۹۱۳. (این مطلب در اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۶۵ نیز آمده است). - م.

بن عمرو؛ عبدة بن حسحاس بن عمرو؛ بَحَاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و همیمان آن دو از قبیله بَهْرَاء، که نامش عتبه بن ربیعة بن خلف بود. این موضوع را شعیب بن عباده برایم نقل کرد و اصحاب ما هم همگی در این مورد اتفاق نظر دارند - جمعاً هشت نفر.

از بنی سَاعِدَة بن کعب بن خزرج و بنی زید بن ثعلبه؛ ابودجانه، که نامش سِمَاک بن خرشة بن لُوذَان است و در جنگ یمامه کشته شد؛ مُنْذِر بن عمرو، که در بئر معونه کشته شد، وی از طرف پیامبر (ص) به فرماندهی مسلمانان منصوب شده بود - جمعاً دو نفر.

از بنی سَاعِدَة و از بنی بدی بن عامر بن عوف؛ ابواسید ساعدی، که نامش مالک بن ربیعَة بن بدی است؛ مالک بن مسعود که فرزندزادگان بدی هستند. ابی بن عباس بن سهل برایم نقل کرد که: سعد بن مالک هم برای رفتن به بدر مجهز شده بود ولی بیمار شد و درگذشت، گور او کنار خانه ابن فارط قرار دارد. عبدالْمُهَیْمِین برایم نقل کرد که او در روج درگذشته است و پیامبر (ص) سهم او را از غنایم عنایت فرمود، او هم از بنی بدی است.

از بنی طَرِیف بن خزرج بن سَاعِدَة: عبدْرَبَّة بن حق بن اوس؛ کعب بن جَمَّاز، که همیمان ایشان و از غسان بود؛ ضَمْرَة بن عمرو بن کعب بن عدی؛ و بَسْبَس بن عمرو - جمعاً پنج نفر.

کسانی از بنی جُشَم بن خزرج؛ از بنی سَدْمَة بن سعد بن علی بن اسد؛ خِرَاش بن الصَّمَّة؛ عمیر بن حرام؛ تمیم خدمتگزار خِرَاش؛ عُمَیر بن حَمَام بن جموح، که در بدر کشته شد؛ معاذ بن جموح؛ معوذ بن عمرو بن جموح؛ عبدالله بن عمرو بن حرام، که در احد کشته شد، وی پدر جابر است؛ حَبَاب بن منذر بن جموح؛ خَلَاد بن عمرو بن جموح؛ عُنْبَة بن عامر؛ حبیب بن اسود، که خدمتکارشان بود؛ ثابت بن ثعلبه بن زید، که به او جَذَع می گفتند؛ و عُمَیر بن حارث بن ثعلبه بن حرام - جمعاً یازده نفر.

ضمناً عبدالعزیز بن محمد برایم روایت کرد که: معاذ بن الصَّمَّة بن عمرو هم در بدر حاضر شده است، ولی این موضوع مورد اتفاق نیست.

کسانی از بنی عبید بن عدی بن غنم؛ از بنی خنساء بن سنان بن عبید؛ پسر بن براو بن معرور؛ عبدالله بن جَد بن قیس؛ سنان بن صیفی بن صخر؛ عتبه بن عبدالله بن صخر؛ و حمزة بن حُمَیر - واقدی می گوید: نام او را خارجه بن حُمَیر هم شنیده ام - و دو همیمان ایشان از قبیله اشْجَع.

از بنی نعمان بن سنان بن عبید: عبدالله بن عبدمناف بن نعمان بن سنان؛ نعمان بن

سنان، خدمتگزار ایشان؛ جابر بن عبدالله بن رثاب بن نعمان؛ و خَلِیفة بن قیس بن نعمان بن سنان، و گفته اند لَبْدَة بن قیس هم بوده است - جمعاً چهار نفر.

از بنی خنساء بن سنان بن عبید بن عدی؛ یزید بن منذر بن سرح بن خنساء؛ برادرش معقل بن منذر؛ و عبدالله بن نعمان بن بَلْدَمَة بن خنساء - جمعاً سه نفر.

از بنی خنساء بن عبید: جبار بن صخر بن امیه بن خنساء - يك نفر.

از بنی ثعلبه بن عبید: ضحاک بن حارثه؛ سواد بن زید.

از بنی عدی بن غنم بن کعب بن سلمه: عبدالله بن قیس و برادرش معبد بن قیس.

کسانی از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه؛ از بنی حدیده: یزید بن عامر بن حدیده، که کنیه اش ابومنذر است؛ سلیم بن عمرو بن حدیده؛ قطبة بن عامر بن حدیده؛ و عَنْتَرَة، خدمتگزار سلیم بن عمرو بن حدیده.

از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد: عَبَس بن عامر بن عدی؛ ثعلبه بن غنم؛ ابوالیسر، که نامش کعب بن عمرو بن عباد است؛ سهل بن قیس بن ابی کعب، که در احد کشته شد؛ معاذ بن جبل بن عائذ؛ ثعلبه و عبدالله پسران انیس، که بت های بنی سلمه را شکستند.

کسانی از بنی زُرَیق بن عامر بن عبدحارثه؛ از بنی مَخْلَد بن عامر بن زریق؛ قیس بن محصن؛ حارث بن قیس بن خالد بن مُخَلَّد؛ جُبَیر بن ایاس بن خالد بن مُخَلَّد؛ سعید بن عثمان بن خالد بن مُخَلَّد، که کنیه اش ابوعباده بوده است؛ عقبه بن عثمان بن خالد؛ ذکوان بن عبدقیس بن خالد؛ مسعود بن خَلْدَة بن عامر بن مُخَلَّد - جمعاً هفت نفر.

از بنی خالد بن عامر بن زریق؛ عباد بن قیس بن عامر بن خالد - يك نفر.

از بنی خَلْدَة بن عامر بن زریق؛ اسعد بن یزید بن فاکه؛ فاکه بن پسر بن فاکه؛ معاذ بن ماعص بن قیس بن خَلْدَة و برادرش عائذ بن ماعص؛ و مسعود بن سعد بن قیس بن خَلْدَة، که در روز بئر معونه کشته شد - جمعاً پنج نفر.

از بنی عَجَلَان بن عمرو بن عامر بن زریق؛ رفاعه بن رافع بن مالک؛ خَلَاد بن رافع بن مالک؛ و عبید بن زید بن عامر بن عَجَلَان - جمعاً سه نفر.

از بنی حبیب بن عبدحارثه بن مالک؛ رافع بن مُعَلّی بن لُوذَان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعَلّی، که در بدر کشته شد - جمعاً دو نفر.

از بنی بیاضه بن عامر بن زریق؛ زیاد بن لبید بن ثعلبه؛ فَرَوَة بن عمرو بن وَدْفَه؛

خالد بن قیس بن مالک بن عَجَلَان؛ رَحِیْلَة بن ثعلبه بن خالد - جمعاً چهار نفر.

از بنی امیه بن بیاضه؛ حَلِیْفَة بن عدی بن عمرو بن مالک؛ غَنَام بن اوس بن غَنَام؛ و عَطِیَة بن نَوِیرَة بن عامر بن عطیه. این موضوع را برایم از زرعه بن عبدالله نقل کردند

که دو نفر از این سه نفر مورد اتفاق است. ولی درباره همان دو نفر هم اجماع نیست.

ذکر کشته شدن عصماء دختر مروان^۱

عبدالله بن حارث از پدر خود برایم روایت کرد که: عصماء دختر مروان از قبیله بنی امیه بن زید، که همسر یزید بن زید بن حصن خطمی بود، پیامبر (ص) را آزار می داد و از اسلام ایراد می گرفت و مردم را علیه پیامبر (ص) تحریض می کرد، وی این اشعار را گفت:

به نشیمنگاه بنی مالک و نیت و عوف و به نشیمنگاه بنی خزرج
شما از افراد ناشناخته ای پیروی کردید که نه از قبیله مرادند و نه مذحج
پس از کشته شدن سران قوم هنوز هم به او امید دارید،
همچنانکه از گوشت سوخته ابی امید داشته باشند.

عمیر بن عدی بن خرنه بن امید خطمی چون این گفتار او را شنید و شوراندن او را علیه اسلام بدید، گفت: پروردگارا، نذر می کنم که اگر محمد (ص) را به مدینه برگردانی، من عصماء را به قتل برسانم - رسول خدا (ص) در آن هنگام در بدر بود - چون پیامبر (ص) از بدر مراجعت فرمود، عمیر بن عدی در دل شب به خانه عصماء رفت، بعضی از بچه های او اطرافش خواب بودند یکی از آنها شیرخوار و روی سینه او بود؛ عمیر با دست خود او را لمس کرد و کودکی را که شیر می داد از او کنار زد و شمیرش را بر سینه عصماء نهاد و چنان فشار داد که از پشت او بیرون آمد. آنگاه نماز صبح را با پیامبر (ص) گزارد. چون پیامبر (ص) از مسجد بیرون آمد، به عمیر نظر فرمود و پرسید: آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری پدر و مادرم فدایت گردند. عمیر ترسید که نکند با قتل او مرتکب نافرمانی شده باشد، این بود که پرسید: آیا گناهی بر من است؟ پیامبر (ص) فرمود: نه، به خاطر او حتی دو بزهم شاخ به شاخ نخواهند گذاشت (ارزش این حرفها را ندارد). این مثل برای اولین بار از پیامبر شنیده شد.

(۱) این مطلب در تاریخ طبری و سیره ابوالفداء نیامده است، به طور مختصرتر در نهابة الارب نویری، چاپ دارالکتب، ج ۱۷، ص ۶۵، و هم در ناسخ التواریخ، جلد حضرت رسول، چاپ اول، ص ۱۳۲ بدون ذکر اشعار آمده است و در سیره ابن هشام، جلد چهارم، ص ۲۸۵، ذکر شده است. - م.
(۲) برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل به مجمع الامثال میدانی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید. - م.

عمیر می گوید: پیامبر (ص) به اطرافیان خود نگرست و فرمود: هرگاه دوست داشتید به مردی نگاه کنید که خدا و رسول را از غیب یاری داده است، به عمیر بن عدی بنگرید. عمیر بن خطاب هم گفت: به این کور بنگرید که چگونه در اطاعت خدا سختگیر است. پیامبر (ص) فرمود: نگو کور، او بصیر و بیناست. چون عمیر از پیش رسول خدا (ص) برگشت، متوجه شد که پسران عصماء به اتفاق گروهی مشغول به خاک سپردن اویند، آنها چون متوجه عمیر شدند که از مدینه می آید، پرسیدند: ای عمیر، آیا تو او را کشته ای؟ گفت آری، همه به من مکر کنید و مهلتم ندهید؛ سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، اگر همه شما هم آنچه را که او می گفت بگویند، با این شمیر همه شما را می زخم تا کشته شوم یا همه را بکشم. در این هنگام اسلام میان بنی خطمه آشکار شده بود و مردانی بودند که اسلام خود را از ترس قوم خود پوشیده می داشتند. حسان بن ثابت، عمیر بن عدی را به اشعار زیر مدح گفته است که آنها را عبدالله بن حارث برای ما انشاء کرده است.

بنی وایل و بنی واقف و خطمه پست تر از بنی خزرج اند،
به یاد آرید هنگامی را که خواهرتان بشدت فریاد و اوایل می کشید.
و مرگها فرا می رسد،

جوانمردی والانزاد که در ورود و خروج گرمی است، جنید
و پیش از سپیده دم خون گرم او را فرو ریخت و بر او باکی نیست.
خداوند تورا شادمانه از شربت سرد بهشت سیراب گرداناد در نعمتی فراگیرنده.
عبدالله بن حارث از پدر خود برایم روایت کرد که قتل عصماء در پنج شب باقی مانده از رمضان، پس از بازگشت پیامبر (ص) از بدر و در نوزدهمین ماه هجرت صورت گرفت.

ذکر سریه کشتن ابی عَفْک^۱

سعید بن محمد از عماره بن غزیه و ابومصعب اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل بن زید بن ثابت از پیرمردان خود برایم روایت کردند که پیرمردی سالخورده از بنی

(۱) در سیره ابن هشام این بخش در آخر جلد چهارم، ص ۲۸۵ آمده است. - م.

عمرو بن عوف، که یکصدویست سال عمر کرده و نامش ابوعفک بود، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، اسلام نپذیرفت و مردم را به دشمنی آن حضرت برمی انگیزت. چون پیامبر (ص) به بدر رفت و خداوند او را پیروزی داد، ابوعفک رشک ورزید و ستم کرد و این آیات را سرود:

مدت زیادی زندگی کردم

و هیچ خانه و مجمعی را خرمندتر و فریادرس تر از قوم خود، برای فریاد خواه ندیدم. سواری که به سراغ ایشان آمد،

به اسم حلال و حرام ایشان را متفرق و پراکنده ساخت،

اگر قرار بود به پادشاهی و نصرت واقعی برسید

حق بود تبع را پیروی می کردید.

سالم بن عمیر که یکی از «بسیار گریه کنندگان»^۱ و از قبیله بنی نجار بود، گفت: بر من واجب است که ابوعفک را بکشم یا در آن راه کشته شوم. وی این کار را تا به دست آوردن فرصت مناسب به تأخیر انداخت. تا اینکه در شبی تابستانی که ابوعفک کنار خانه خود، میان بنی عمرو بن عوف خفته بود، سالم بن عمیر به سراغ او آمد و شمشیر بر جگر او نهاد و چنان فشرد که به تشک او رسید. دشمن خدا صیحه ای کشید، گروهی از هم کیشان او به سورش دویدند و او را به خانه اش بردند و همانجا به خاکش سپردند و گفتند: چه کسی او را کشته است؟ به خدا اگر بدانیم، در برابر خون عفک، او را خواهیم کشت! نهیدیه که بانویی مسلمان بود. در این مورد این اشعار را سرود:

این خدا و احمد را تکذیب می کنی.

سوگند به کسی که ترا آرزومند می کند، این آرزویی است.

ای اباعفک، در آخر شب ضربتی از مردی خنیف خوردی.

بگیر آن را با همه سالخوردگی.

و من کاش می دانستم قاتل تو، که در دل شب به سراغت آمده امی است یا پریزاد.

معن بن عمر برای روایت کرد که ابوعفک در ماه شوال بیستمین ماه هجرت کشته شد.

غزوه قینقاع

جنگ قینقاع از روز شنبه نیمه شوال، که آغاز بیستمین ماه هجرت بود، آغاز گردید و پیامبر (ص) آنها را تا اول ذیقعده در محاصره داشت.

عبدالله بن جعفر از ابن کعب قرظی برایم روایت کرد که، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، یهودیان همه با او پیمان بستند و آن حضرت هم عهدنامه هایی میان خود و ایشان نوشت و هر گروهی از ایشان را به همیمانان آنان ملحق فرمود و میان خود و ایشان امان نامه ای قرارداد و شروطی کرد، از جمله اینکه، یهودیان کسی را علیه پیامبر (ص) یاری نکنند. چون پیامبر (ص) بر اهل بدر پیروز شد و به مدینه برگشت، یهود سرکشی کردند و پیمانی را که میان ایشان و رسول خدا بود شکستند؛ پیامبر کسی به سراغ ایشان فرستاد و آنها را جمع کرد و فرمود: ای گروه یهود به خدا سوگند، می دانید که من رسول خدایم، اسلام بیاورید پیش از آنکه خداوند بلائی را که بر قریش نازل کرد، بر شما نازل فرماید. گفتند: ای محمد، پیروزی بر آنها تو را مغرور نکند، تو با گروهی نادان جنگیدی و مقهورشان کردی، در صورتی که ما مرد جنگ و مبارزه ایم و اگر با ما جنگ کنی خواهی دانست که با کسی چون ما جنگ نکرده ای. در همین هنگام که یهودیان اظهار دشمنی می کردند و پیمان می شکستند؛ بانویی که اصل او از قبیله ای دیگر و همسر مردی از انصار بود به بازار بنی قینقاع آمد و نزد زرگری برای خرید زیور نشست. مردی از یهود قینقاع آمد و بدون آنکه زن متوجه شود پشت سرش نشست و با خاری دامن او را به پشتش گره زد، چون آن زن برخاست سرین و پشتش برهنه شد و یهودیان از این کار خندیدند. مردی از مسلمانان برخاست و آن مرد را کشت، بنی قینقاع جمع شدند و مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر (ص) را شکسته و اعلان جنگ کردند و در دزهای خود جا گرفتند. پیامبر (ص) به جانب ایشان حرکت فرمود و آنها را محاصره کرد. یهود قینقاع نخستین گروهی بودند که پیامبر (ص) آهنگ ایشان کرد، و از وطن خود رانده شدند و اولین گروه یهود بودند که جنگ کردند.

محمد بن عبدالله برایم از گروه روایت کرد که چون این آیه نازل شد: **وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** - و اگر بترسی از قومی خیانت را، پس تو هم عهد ایشان را به سوی آنها بینداز یکسان، همانا که خدای، خیانت کاران را دوست نمی دارد (آیه ۵۸، سوره ۸، انعام). پیامبر (ص) با این آیه به سوی ایشان روان شد.

گویند: پیامبر (ص) پانزده شب آنها را در دزهایشان بشدت در محاصره

(۱) بکائین (بسیار گریه کنندگان) هفت نفرند که برای جنگ تبوک به حضور پیامبر (ص) آمدند و حضرت وسیله ای برای حمل آنها نیافت و ایشان با چشم گریان برگشتند. مراجعه شود به تفسیر آیه ۹۲ سوره ۹، توبه. - م.

گرفت تا اینکه خداوند دردل‌های ایشان ترس افکند؛ پس گفتند: آیا از دژها بیرون بیاییم و برویم؟ پیامبر (ص) فرمود: نه، باید تسلیم فرمان من باشید! ناچار تسلیم فرمان رسول خدا شدند و از دژها فرو آمدند. فرمان داده شد که ایشان را ببندند. گوید: شانه‌های آنها را به ریمان بستند و پیامبر (ص) مندربن قدامه سالمی را بر ایشان گماشت. گوید: ابن ابی‌بر آنها گذشت و گفت: ایشان را باز کنید! منذر گفت: آیا می‌خواهید گروهی را که پیامبر (ص) بسته است، باز کنید؟ به خدا سوگند، هرکس آنها را باز کند گردش را می‌زنم. عبدالله بن ابی‌به طرف پیامبر (ص) دوید و دست خود را در گریبان زره آن حضرت کرد و گفت: ای محمد، نسبت به دوستان من نیکی کن! پیامبر (ص) با چهره برافروخته و خشمگین به او فرمود: وای بر تو، رهایم کن! گفت: رهایت نمی‌کنم تا نسبت به دوستانم دستور به نیکی دهی، آنها چهارصد مبارز زره‌دار و سیصد جنگجوی بی‌زره‌اند که در جنگ‌های حدائق و بُعات مرا از سرخ و سیاه حفظ کرده‌اند و تو می‌خواهی که در یک‌روز همه آنها را درو کنی؟ ای محمد، من مردی هستم که از پیشامدها بیم دارم. پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید، خدا ایشان را و او را هم همراه ایشان لعنت کند! پس چون عبدالله بن ابی‌درباره آنها صحبت کرد، پیامبر (ص) آنها را از کشتن رها ساخت و دست‌ر فرمود که از مدینه بیرونشان کنند؛ عبدالله بن ابی‌همیمانان خود که آهنگ خروج از مدینه داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمد و قصد داشت با آن حضرت صحبت کند تا اجازه فرماید که آنها همچنان در خانه‌های خود باقی بمانند. عویم بن ساعده بر در خانه پیامبر (ص) بود، چون عبدالله بن ابی‌خواست وارد شود، عویم کنارش زد و گفت: نباید پیش از آنکه پیامبر (ص) اجازه فرمایدت داخل شوی؛ ابن ابی‌هم او را کنار زد، عویم نسبت به او خشونت کرد، چنانکه چهره‌اش را دیوار خراشاند و خون جاری شد. همیمانان یهودی ابن ابی‌فریاد برآوردند و گفتند: ای ابا حباب (کنیه عبدالله بن ابی) ما هرگز بر در خانه‌ای نمی‌ایستیم که چهره تو چنین مجروح شود و ما هم نتوانیم کاری بکنیم. ابن ابی‌در حالی که خونهای چهره خود را پاک می‌کرد، فریاد می‌کشید: بمانید، وای بر شما! آنها هم فریاد می‌زدند: هرگز

بر در خانه‌ای که چهره تو اینچنین زخمی شود و ما نتوانیم غیرتی از خود نشان دهیم، نمی‌مانیم! ایشان شجاعان یهود بودند. ابن ابی‌خود به آنها دستور داده بود متحصن شوند و می‌پنداشت که خودش هم بزودی با آنها در حصار متحصن خواهد شد، در عین حال با آنها همراهی نکرد و وارد دژ نشد، آنها هم در حصار خود پناه بردند ولی حتی تیری هم نینداختند و جنگی هم نکردند و تسلیم فرمان رسول خدا شدند، که اموال آنها هم از رسول خدا باشد؛ چون از حصار فروآمدند و مسلمانان حصارهای ایشان را گشودند، محمد بن مسلمه مأمور تبعید و تصرف اموال ایشان شد. پیامبر (ص) از اسلحه آنها سه کمان انتخاب فرمود: یکی بنام کتوم، که در جنگ احد شکست؛ دیگری بنام روجاء و سه دیگر بنام بیضاء؛ دوزره هم از میان آنها برگرفت که یکی صفدیّه و دیگری فضّه نامیده می‌شد و سه شمشیر، که یکی قلعی و دیگری بتار نامیده می‌شدند و شمشیری دیگر و نیز سه نیزه هم انتخاب فرمود. گوید: در دژهای ایشان سلاح فراوانی یافتند و وسایل زرگری، چون آنها زرگر بودند.

محمد بن مسلمه گوید: پیامبر (ص) زرهی از زره‌های ایشان را به من بخشید و به سعد بن معاذ هم زرهی لطف فرمود که به آن سَحَل می‌گفتند. آنها زمین و مزرعه نداشتند. پیامبر (ص) خمس غنایمی را که از ایشان گرفته بودند جدا کرد و آنچه که باقی ماند، میان اصحاب خود تقسیم فرمود و به عباده بن صاهت دستور فرمود که ایشان را تبعید کند. بنی قینقاع به عباده بنی گفتند: از میان همه قبیله اوس و خزرج با ما که همیمان تو هستیم چنین می‌کنی؟ ما دوستان توایم. عباده گفت: وقتی شما به رسول خدا اعلان جنگ دادید، من حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: ای رسول خدا، من از ایشان و همیمانی با ایشان بیزارم. ابن ابی‌و عباده از لحاظ همیمانی با آنها یکسان بودند، این بود که عبدالله بن ابی‌به عباده گفت: تو از پیمان دوستان خود بی‌زاری جستی؟ این چه حالتی است که از تو درباره ایشان سر می‌زند؟ و مواردی را که بنی قینقاع متحمل زحمت شده بودند، یادآوری کرد. عباده گفت: ای ابو حباب، می‌دانی که دلها دگرگون شده است و اسلام پیمانها را از بین برده است، و به خدا قسم، تو به کاری دست زده‌ای که بدبختی آن را فردا خواهی دید. بنی قینقاع گفتند: ای محمد، ما

(۱) منسوب به قلعه که نام جایی در بادیه است. (صحاح، ص ۱۲۷).

از مردم طلب کاریم! فرمود: شتاب کنید و این حرفها را رها سازید. عبادۀ شروع به تبعید آنها کرد. آنها از عبادۀ مهلتی خواستند. در پاسخ گفت: حتی يك ساعت هم بیشتر از سه شبانه‌روزی که پیامبر خدا به شما مهلت داده است، مهلت نمی‌دهم، این فرمان رسول خداست و اگر بر عهده من می‌بود اصلاً مهلتی نمی‌دادم. چون سه روز گذشت، عبادۀ هم از پی ایشان روان شد و آنها به سوی شام کوچیدند. عبادۀ می‌گفت: به مناطق دور و هرچه دورتر بروید، او تا محل ذباب آنها را همراهی کرد و بازگشت و یهودیان به اذرعاع^۱ رفتند. در مورد بیرون راندن یهودیان پس از پیمان شکمی، روایت دیگری غیر از روایت ابن کعب هم شنیده‌ایم.

از عروه برایم روایت کردند که، چون پیامبر (ص) از بدر برگشت یهودیان بر او رشک بردند و خیانت خود را آشکار ساختند. جبرئیل (ع) آیه *وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً...* را نازل کرد و چون جبرئیل از بیان آن فارغ شد، پیامبر (ص) فرمود: من از ایشان می‌ترسم و با این آیه به سوی ایشان حرکت کرد و بنی قینقاع تسلیم نظر و فرمان رسول خدا شدند که اموال آنها از رسول خدا باشد و فرزندان و زنان آنها از خودشان.

ربیع بن سیره از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت: من از شام به طرف مدینه می‌آمدم، در ناحیه فلجین^۲ بنی قینقاع را دیدم که زنان و فرزندان خود را سوار بر شترها کرده بودند و خودشان پیاده می‌رفتند. موضوع را از ایشان پرسیدم. گفتند: محمد ما را بیرون کرد و اموال ما را گرفت. گفتیم: کجا می‌روید؟ گفتند: به شام. سیره می‌گوید، چون به وادی القری رسیدند، يك ماه در آنجا اقامت کردند و یهودیان وادی القری برای پیادگان آنها مرکوب دادند و آنها را تقویت کردند و آنها به اذرعاع رفتند و در آنجا بودند و پس از مدت کمی از میان رفتند.

از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم روایت کردند که می‌گفت: رسول خدا (ص)، سه مرتبه ابولبابه بن عبدالمنذر را در مدینه قائم مقام خود قرار داد؛ جنگ بدر، بنی قینقاع و جنگ سویق.

غزوه سویق

جنگ سویق در ذیحجه، که بیست و دومین ماه هجرت پیامبر (ص) بود، اتفاق

افتاد، پیامبر (ص) روز یکشنبه پنجم ذیحجه از مدینه بیرون رفت. غیبت آن حضرت پنج روز بود.

محمد بن عبدالله از زهری و اسحاق بن حازم از محمد بن کعب برایم نقل کردند، چون مشرکان از بدر به مکه بازگشتند، ابوسفیان مالین روغن را بر خود حرام کرد تا وقتی که انتقام خون اصحاب و اقوام خود را که در بدر کشته شده بودند، از محمد (ص) و اصحاب او بگیرد. بنا به گفته زهری، وی همراه دویست سوار و به گفته ابن کعب همراه چهل سوار از مکه بیرون آمد و پس از اینکه نجدیه را پیمودند، شبانه به قبیله بنی نضیر آمدند و از حیی بن اخطب تقاضا کردند که آنها را بپذیرد تا اخبار مربوط به پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت را از او به دست آورند، ولی حیی بن اخطب از گشودن در خودداری کرد. بنابراین، از سلام بن مشکم تقاضا کردند، او ایشان را پذیرفت و میزبانی کرد و به ابوسفیان شراب داد و اخبار پیامبر (ص) و یاران آن حضرت را در اختیار او گذاشت. سحرگاه ابوسفیان بیرون آمد و خود را به عریض^۱ رساند؛ در آنجا مردی از انصار را همراه مزدورش کشت و دوخانه و يك مزرعه را به آتش کشید. وی سوگند خود را انجام شده پنداشت و با ترس برگشت چون بیم داشت که مسلمانان به تعقیب او بیایند. همینکه این خبر به پیامبر (ص) رسید، اصحاب خود را فرا خوانده و در پی او روان شدند. ابوسفیان و یارانش برای اینکه سبک بار شوند، کیسه‌های سویق^۲ را که خوراک معمولی آنها بود انداخته و گریختند. مسلمانان آن کیسه‌ها را جمع کردند و به همین مناسبت این جنگ را جنگ سویق می‌نامند. پیامبر (ص) به مدینه بازگشت. زهری می‌گفت، ابوسفیان این دویست را در این باره سروده است:

شراب به من داد سلام بن مشکم، آن هم شراب کمیت و مدامه،

در حالی که سخت تشنه آن بودم،

این ابوعمر و بخشنده است،

و خانه او پناهگاه هر بخشنده سید چهره است.

زهری به سلام بن مشکم، کتیه ابوعمر و داده بود در حالی که مردم کتیه او را ابوحکم می‌دانستند. پیامبر (ص) ابولبابه بن عبدالمنذر را جانشین خود در مدینه قرار داده بود. زهری هم گوید: این جنگ در ذیحجه و بیست و دومین ماه هجرت بود.

(۱) عریض: نام نهری در کناره مدینه است (وفاه الوفاء، ج ۲، ص ۲۴۴).

(۲) سویق: عبارت از جو یا گندم پخته یا بوداده‌ای است که آن را با روغن و عسل آمیخته باشند.

(۱) اذرعاع: سرزمینی در شام است که همسایه عمان و بلقاء شمرده می‌شود (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۲).

(۲) فلجه، فلجین: نام یکی از نهرهای وادی عقیق است (وفاه الوفاء، ج ۲، ص ۲۵۶).

این جنگ با قبایل بنی سلیم و غطفان در نیمه محرم و بیست و سومین ماه هجرت صورت گرفته است و پیامبر (ص) پانزده شب از مدینه غایب بوده اند.

از یعقوب بن عتبہ برایم نقل کردند که می گفت: پیامبر (ص) از مدینه به قرارة الكدر حرکت فرمود و سبب آن بود که به او خبر رسیده بود که گروهی از غطفان و سلیم آنجا گرد آمده اند. پیامبر (ص) به طرف ایشان حرکت فرمود و راه را بر آنها بست، چون به جایگاه آنها رسید، نشانه شتران و آبخور آنان را بدید ولی هیچ کس آنجا نبود. پیامبر (ص) گروهی از یاران خود را به منطقه بالای آن دره فرستاد و خود در پایین آن و در ته دره به استقبال دشمن شتافت؛ در آنجا به گروهی از شبانان برخورد که همراه ایشان نوجوانی هم بنام یسار بود. پیامبر (ص) از ایشان در مورد مردم سؤال کرد. یسار گفت: من نمی دانم چون هر پنج روز یک مرتبه به آبخور می روم و امروز روز چهارم است، مردم هم به سوی آبخورها رفته اند و ما درگیر شتران خود هستیم که دورتر از قبیله، آنها را به چرا می بریم. پیامبر (ص) پس از اینکه به شتران دست یافت به سوی مدینه برگشت و چون نماز صبح را خواندند، متوجه شدند که یسار هم نماز می گزارد. پیامبر (ص) دستور فرمود که غنایم را تقسیم کنند، مردم گفتند: ای رسول خدا، برای ما همراه بردن همه شتران و به صورت دسته جمعی، نشان دهنده نیروی بیشتری است، وانگهی بعضی از افراد از همراه بردن سهم خود ناتوانند. حضرت فرمود: تقسیم کنید. گفتند: ای رسول خدا، اگر شما این غلام را که نماز می خواند می خواهید، او را در سهم شما قرار می دهیم. پیامبر (ص) فرمود: این را از صمیم قلب می گوید؟ گفتند: آری. حضرت او را پذیرفتند و آزاد فرمودند. مردم و آن حضرت به راه افتادند و به مدینه رسیدند و شتران را تقسیم کردند. به هر یک از مسلمانان که دوست نفر بودند، هفت شتر رسید.

از ابی آزوی توسی برایم نقل کردند که می گفت: من خود در این جنگ بودم و از کسانی هم بودم که راندن شتران را بر عهده داشتند، چون به صیرار - در سه میلی مدینه - رسیدیم، پیامبر (ص) خمس شتران را برگرفت و بقیه را که چهارصد شتر بود، میان مسلمانان تقسیم فرمود که به هر کس دوشتر رسید.

(۱) نام ابی است در ناحیه معین پس از سد معونه و میان آن و مدینه هفت جابار است، گاهی هم به آن فرقه الکدر گفته اند (طبقات، ج ۲، ص ۲۱).

از ابی عقیل روایت می کنند که پیامبر (ص) در این جنگ، ابن ام مکتوم را جانشین خود در مدینه قرار داد، و او مردم را جمع می کرد و در حالی که منبر رسول خدا در سمت چپ او قرار داشت، برای آنها خطبه می خواند.

قتل ابن الاشراف

قتل او در ماه ربیع الاول و آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت صورت گرفت. عبدالحمید بن جعفر از یزید بن رومان: معمر از زهری و او از ابن کعب بن مالک؛ ابراهیم بن جعفر از پدرش و او از جابر بن عبدالله برایم نقل کردند و همه آنها در این هم عقیده بودند که: ابن اشرف شاعر بود و پیامبر (ص) و اصحاب او را هجو می کرد و در شعر خود کافران قریش را علیه مسلمانان برمی انگیخت.

هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمدند، مردم مدینه مخلوطی از گروههای مختلف بودند، برخی مسلمان بودند که دعوت اسلام آنها را گردهم جمع کرده بود، گروهی هم اهل سلاح و حصار بودند و برخی هم همپیمان با قبیله های اوس و خزرج. پیامبر (ص) چون به مدینه آمد خواست میان همه را اصلاح فرماید و با همه پیمان دوستی بندد، در عین حال گاهی مسلمانانی بودند که پدران ایشان کافر بودند. مشرکان و یهودیان مدینه پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت را بشدت آزار می دادند و خداوند متعال پیامبر خود و مسلمانان را فرمان به شکیبایی و گذشت از ایشان می داد و در مورد آنان این آیه نازل شد: **وَلْتَسْمَعْنَ مِنَ الَّذِينَ آتُوا الْكِتَابَ مِنْ أَمْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** - هر آینه بشنوید از آنان که پیش از شما کتاب داده شده اند (اهل کتاب) و از کسانی که مشرک شده اند ناسزای فراوان و اگر صبر کنید و بپرهیزید آن از کارهای استوار است (آیه ۱۸۶، سوره ۳، آل عمران)، و هم درباره ایشان این آیه را نازل فرموده است: **وَذَكِّرْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّدُونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا ...** - خواستند بسیاری از جهودان که از ایمان به کفری برنفتان ... (آیه ۱۵۹، سوره ۲، البقره).

به هر حال، ابن الاشراف از ناسزا گفتن و آزار رساندن به پیامبر (ص) و مسلمانان خودداری نمی کرد بلکه در آن مبالغه هم می کرد، چون زید بن حارثه برای مزه از بدر آمد و خبر کشته شدگان را آورد و ابن الاشراف اسیران را هم در بند دید، خوار و زبون شد و به قوم خود گفت: وای بر شما، به خدا سوگند، امروز زیر زمین برای شما بهتر از

روی آن است! اینها که کشته و اسیر شدند سران و بزرگان مردم بودند و حالا شما چه خیال دارید؟ آنها گفتند: تا زنده هستیم با محمد دشمنی می‌ورزیم. ابن‌الاشرف گفت: چه ارزشی دارید؟ او خوششان خود را لگدکوب کرد و از میان برد، ولی من پیش قریش می‌روم و آنها را برمی‌انگیزم و بر کشته شدگانشان مرثیه می‌گویم و می‌گیرم، شاید آنها راه بیفتند و من هم همراه آنها می‌آیم. این بود که بیرون آمد و به مکه رفت و به ابوداعه بن ضبیره سهمی وارد شد؛ همسر ابوداعه، عاتکه دختر اسید بن ابی‌العیص بود. ابن‌الاشرف قریش را مرثیه سرود و چنین گفت:

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش درآمد،
 آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.
 بزرگان مردم برگرد حوضهای آن کشته شدند،
 از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند.
 مردمی که من با خشم آنها خوار می‌شوم، می‌گویند:
 ابن‌اشرف بر کعب زاری می‌کند،
 راست می‌گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند
 زمین اهل خود را فرو می‌برد و از هم پاشیده می‌شد.
 چه بسا سید چهرگان گرانقدر و گشاده رویی،
 که گرسنگان به آنها پناه می‌بردند، کشته شدند.
 گشاده‌دستانی که در خشکالیها بارهای سنگین را به دوش می‌کشند،
 غنیمت می‌گیرند و سروری می‌کنند.
 به من خبر رسیده است که همه بنی مغیره
 از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند.
 و دوسر ریبه و منبا که در بدر کشته شدند،
 آیا قوم تبع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد؟
 حسان بن ثابت در پاسخ ابن‌الاشرف چنین سرود:

چشم کعب اشکبار باشد و بیایی اشک‌بیبارد و بینی بریده و کر باشد،
 آری! دردل بدر، کشتگانی از آنها دیدم
 که چشمها بر ایشان می‌گریست و اشک می‌ریخت،
 گریه کن بر برده‌ای فرومایه،
 که چون توله‌سگی از ماده سگی کوچک پیروی می‌کرد.
 خداوند رحمان پیامبر را از ایشان تسکین داد

و قومی را که به جنگ او آمدند از میان برد و کشت.
 کسانی هم که گریختند و نجات یافتند،
 دلی آکنه از خوف داشتند،
 چنانکه نزدیک بود از ترس بمیرند.
 آری برخی رها یافتند و گروهی اندک، با سرعت، ترسان و لرزان گریختند.
 پیامبر (ص) حسان را خواست و به او خبر داد که کعب بن اشرف نزد چه کسی
 فرود آمده است، و حسان چنین سرود:

از من این پیام را به اسید برسانید
 که دایی تو برده‌ای است که فقط در شراب کارکشته است.
 سوگند به جان تو، که نه اسید برای پناهنده خود کاری کرده است
 و نه خالد و نه زینب شکم گنده.
 عتاب هم بنده‌ای است که به عهد خود وفا نمی‌کند،
 دروغگویی است که در سر دروغ می‌پروراند،
 گویی بوزینه‌ای است دست‌آموز!

چون خبر هجای حسان بن ثابت، به عاتکه دختر اسید که همسر ابی‌داعه بود
 رسید، گفت: ما را با این یهودی (کعب بن اشرف) چه کار است؟ مگر نمی‌بینی که
 حسان چه بر سر ما می‌آورد؟ ناچار ابن‌اشرف از نزد آنها رفت و پیش هر کسی که
 می‌رفت پیامبر (ص) حسان را می‌خواست و به او می‌فرمود که ابن‌اشرف به کجا رفته
 است و حسان همچنان آنها را هجو می‌کرد تا ابن‌اشرف از پیش آنها برود. چون
 ابن‌اشرف پناهگاهی نیافت، به مدینه برگشت و چون خبر آمدن او به مدینه، به اطلاع
 پیامبر (ص) رسید فرمود: پروردگارا، در ازای اشعاری که او سروده و شری که آشکار
 ساخته است، به هر طریقی که می‌خواهی، او را جزا فرمای. و هم پیامبر (ص) فرمود:
 چه کسی شر ابن‌اشرف را از من دفع می‌کند که مرا از رده است. محمد بن مسلمه گفت:
 من از عهده او برمی‌آیم ای رسول خدا، و او را خواهم کشت. پیامبر (ص) فرمود: این
 کار را بکن. چند روزی محمد بن مسلمه چیزی نمی‌خورد، پیامبر (ص) او را احضار

(۱) این آیات که در کتابهای مختلف سیره به صورتهای مختلف و کم و بیش آمده است، به گفته ابن‌هشام، اهل علم آنها را از حسان نمی‌دانند، در دیوان حسان چاپ بیروت هم که در اختیار این بنده است، این اشعار نیامده است. - م.

(۲) این سه بیت با تفاوتی مختصری که صحیحتر هم به نظر می‌رسد، در صفحه ۴۰ دیوان حسان چاپ بیروت آمده است و در ترجمه آیات به آنجا هم مراجعه شده است. - م.

کرد و فرمود: محمد، چرا خوراك و آشامیدنی را ترك کرده‌ای؟ گفت: ای رسول خدا، تعهدی برای شما کرده‌ام که نمی‌دانم می‌توانم آن را انجام دهم یا نه. پیامبر (ص) فرمود: بر تو است که تلاش کنی. و همچنین فرمود: در مورد او با سعد بن معاذ مشورت کن. این بود که محمد بن مسلمه همراه تنی چند از اوس از جمله، عباد بن بشر و ابونائله سیلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبر جمع شدند و گفتند: ای رسول خدا، ما او را می‌کشیم، به ما اجازه بده که هرچه لازم باشد، بگوییم زیرا از این کار چاره‌ای نیست. پیامبر (ص) فرمود: هر چه می‌خواهید بگویید. ابونائله به سوی کعب بن اشرف رفت، چون کعب او را دید خوشش نیامد، بیمناک شد و ترسید که نکند دیگران در کمین باشند. ابونائله گفت: نیازی به تو پیدا شده است. کعب در حالی که در میان قوم خود و یهودیان بود، گفت: نزدیک بیا و حاجت خود را بگو. در عین حال، رنگ چهره اش دگرگون شده و بیمناک بود. ابونائله و محمد بن مسلمه هر دو برادران شیری کعب بودند. ابونائله و کعب ساعتی گفتگو کردند و برای یکدیگر شعر خواندند، کعب شاد شد و در آن میان از ابونائله پرسید: حاجت تو چیست؟ ابونائله که شعر هم می‌سرود همچنان برای او شعر می‌خواند، کعب دو مرتبه پرسید: حاجت تو چیست؟ شاید می‌خواهی کسانی که بیش ما هستند بر خیزند؟ چون مردم این سخن را شنیدند برخاستند. ابونائله گفت: خوش نداشتم که مردم گفتگوی ما را بشنوند و بدگمان شوند. آمدن این مرد (پیامبر ص) برای ما گرفتاری و بلا بود، همه عرب به جنگ ما برخاسته‌اند و متفقاً ما را هدف قرار می‌دهند، راههای زندگی بر ما بسته شده است، به طوری که خودمان و خانواده‌هایمان سخت به زحمت افتاده‌ایم، اواز ما زکوة می‌خواهد و می‌گیرد، حال آنکه ما چیزی پیدا نمی‌کنیم که بخوریم. کعب گفت: ای پسر سلامه، من که قبلاً به تو گفته بودم کار به این جا می‌کشد. ابونائله گفت: مردانی از یاران من هم همراه منند که همین نظر را دارند، تصمیم گرفتم همراه ایشان پیش تو بیایم و از تو خرما یا خوراك دیگری خریداری کنیم و تو هم باید با ما نیکو رفتار کنی، البته ما چیزی را هم که به آن توجه داشته باشی نزد تو گرو می‌گذاریم. کعب گفت: ولی انبارهای من انباشته از خرماهای خوب و نرم است که دندان در آنها پنهان می‌شود. آنگاه گفت: ای ابونائله، به خدا دوست نداشتم که تو را در این گرفتاری ببینم، که تودر نظرم از گرامترین مردم هستی، تو برادر منی و من با تو از يك پستان شیر خورده‌ام. او گفت: آنچه درباره محمد (ص) به تو گفتم پوشیده دار. کعب گفت: يك حرف از آن را نخواهم گفت. کعب به ابونائله گفت: به من راست بگو، در باطن خود نسبت به محمد چه تصمیمی دارید؟ گفت: خوار ساختن او و جدا شدن از وی. گفت: خوشحالم

کردی، حالا چه چیز را در گرو من می‌گذارید، پسران و زنانان؟ ابونائله گفت: می‌خواهی ما را رسوا کنی و کار ما را آشکار سازی؟ نه! ولی ما آن قدر اسلحه در گرو تو می‌گذاریم که خوشنود شوی. ابونائله این مطلب را برای این می‌گفت که وقتی با اسلحه آمدند تعجب نکنند، کعب هم گفت: آری! در سلاح وفای به عهد است و همان کفایت می‌کند. ابونائله از نزد کعب بیرون رفت تا در وقتی که قرار گذاشته بود برگردد، او پیش یاران خود آمد و تصمیم گرفتند که شبانگاه پیش کعب بروند. آنگاه شب به حضور پیامبر (ص) آمدند و خبر دادند، پیامبر (ص) تا بقیع همراه آنها آمد و از آنجا ایشان را روانه کرد و فرمود: در پناه برکت و یاری خدا بروید، گفته شده است، پیامبر (ص) در شب چهاردهم ماه ربیع الاول بیست و پنجمین ماه هجرت، بعد از گزاردن نماز عشاء آنها را روانه فرمود، شب مهتابی بود و همچون روز روشن، گریه: به راه افتادند تا به محله این اشرف رسیدند. چون کنار خانه او رسیدند، ابونائله او را صدا زد، این اشرف تازه عروسی کرده بود، چون برخاست زنش گوشه لباس او را گرفت و گفت: کجا می‌روی؟ تو مردی هستی در حال جنگ و کسی مثل تو در این ساعت از خانه بیرون نمی‌رود. گفت: با آنها قرار دارم، علاوه او برادرم ابونائله است، اگر می‌دانست خوابم بیدارم نمی‌کرد، و با دست خود جامه اش را گرفت و گفت: اگر جوانمرد را برای نیزه زدن هم بخوانند می‌رود. آنگاه پیش ایشان آمد و درودشان گفت و ساعتی نشستند و گفتگو کردند به طوری که با آنها انس گرفت، سپس آنها گفتند: آیا موافقی که به شرح العجوز برویم و باقی شب را به گفتگو بگذرانیم؟ گریه: بیرون آمدند و به طرف شرح العجوز به راه افتادند. ابونائله دست خود را وارد موهای سر کعب کرد و گفت: خوش به حالت، این عطر تو چقدر خوشبوی است! کعب مشک ممزوج با آب و عنبر و روغن به موهای خود می‌مالید به طوری که روی زلفهایش باقی می‌ماند، او مردی بسیار زیبا و با موهای مجعد بود. سپس ساعتی راه رفتند و ابونائله دوباره همان کار را انجام داد به طوری که کعب مطمئن گردید. ناگاه دستهای خود را در موهای او زنجیروار داخل کرد و طرفین سرش را محکم گرفت و به یاران خود گفت: دشمن خدا را بکشید! و آنها با شمشیرهای خود به جانش افتادند. ولی چون شمشیرها به یکدیگر برخورد می‌کرد و او هم خود را به ابونائله چسبانده بود کاری ساخته نمی‌شد. محمد بن مسلمه گریه: ناگاه یادم آمد که شمشیر کوچک و باریکی دارم که در نیامش بود، آن را بیرون کشیدم و بر سینه اش نهادم و تازیانه‌اش را دردم، دشمن خدا

(۱) شرح العجوز: جایی است نزدیک مدینه (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۲۸).

چنان فریادی کشید که در همه کوشکهای یهود آتش افروخته شد؛ در این هنگام، ابن سنینه که یهودی از یهود بنی حارثه بود و فاصله محل زندگی او و کعب سه میل بود، گفت: من بوی خونی را که در مدینه ریخته شده است، می شنوم. ضمناً همچنان که آنها به کعب ضربت می زدند، یکی شان بدون توجه ضربتی به حارث بن اوس زد که پایش را سخت مجروح کرد، ایشان چون از کشتن کعب فارغ شدند، سرش را بردند و همراه خود بردند. پس شتابان بیرون آمدند چون از کمین یهودیان بینناک بودند، به محله بنی امیه بن زید و سپس به محله یهود بنی قریظه رسیدند که آتشیهای ایشان بر فراز کوشکهایشان روشن شده بود. سپس به بعث^۱ رسیدند، چون به حرة العریض رسیدند، زخم حارث شروع به خونریزی کرد و از ایشان عقب ماند، پس آنها را صدا زد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید! آنها بر او محبت کرده و به دوشش گرفتند تا به حضور پیامبر (ص) بیایند. چون به بقیع رسیدند، تکبیر گفتند. اتفاقاً پیامبر (ص) هم آن شب به پا خاسته و نماز می گزارد، چون صدای تکبیر ایشان را شنید، تکبیر گفت و دانست که او را کشته اند. آنها با دو خود را به مسجد رساندند و دیدند که پیامبر (ص) کنار در مسجد ایستاده است، حضرت فرمود: چهره های شما شاد باد. گفتند: و چهره تو ای رسول خدا، و سر او را برابر پیامبر (ص) انداختند. حضرت خدای را برای قتل او ستایش کرد. آنها دوست خود حارث را پیش آوردند، پیامبر (ص) آب دهان خود را در محل زخم افکند و آن زخم حارث را زبانی نرساند، عباد بن بشر در این مورد چنین سروده است:

صدایش زدم ولی شتابی نکرد و از بالای قصر خود ظاهر شد.

بار دیگر صدایش زدم، گفت: منادی کیست؟ گفتم: برادرت عباد بن بشر.

محمد به او گفت: بشتاب به سوی ما،

که ما آمده ایم تا از ما میزبانی کنی و بخششی فرمایی،

و به ما خوراکی دهی، که ما گرسنه آمده ایم، به نیم جوالی از حبوبات یا خرما.

و این زره های ماست که برای گرو آورده ایم،

آنها را برای يك ماه یا نصف ماه بگیر.

گفت: گروهی که گرسنه و درمانده شده اند

و بدون فقر غناراز دست داده اند.

روی به جانب ما کرد

او شتابان پیش می آمد و به ما می گفت: برای کار بزرگی آمده اید.

در دستهای راست ما شمشیرهای سپید برنده بود،

شمشیرهایی که در نابود کردن کافران آزموده بود.

ابن مسلمه مرادی دو کف دست خود را به مانند شیر زبان برگردنش افکند، شمشیر

برهنه خود را بشدت بر او فرود آورد

و ابو عبس بن جبر او را از پای درآورد.

من و دو یارم هم شمشیر زدیم

و سرانجام آن خبیث را همچون میشی کشتیم.

بر سر او بزرگانی گذشتند که از راستی و نیکی به تو خبر می دهند.

خداوند نفر ششم ما بود

و ما به بهترین نعمت و گرامترین پیروزی رسیدیم.

ابن ابی حبیب می گوید: من گوینده این شعر را دیدم. ابن ابی الزناد می گوید: اگر

گفتار ابن ابی حبیب نبود، این شعر را مستند نمی دانستم.

گویند: چون پیامبر (ص) آن شب را که ابن اشرف کشته شد به صبح آورد، فرمود:

به هر يك از بزرگان یهود که دست یافتید، بکشیدش. یهودان سخت ترسیدند به طوری

که هیچیک از بزرگان ایشان ظاهر نمی شدند و سخنی هم نمی گفتند و می ترسیدند که

شبانۀ آنها را بکشند، همچنان که ابن اشرف کشته شد.

ابن سنینه از یهود بنی حارثه و همیمان حویصه بن - مود بود، حویصه اسلام

نیاورده بود؛ برادرش بر ابن سنینه حمله برد و او را کشت، حویصه که از برادر خود،

مُحِیَصَه بزرگتر بود، او را می زد و می گفت: ای دشمن خدا، ابن سنینه را کشتی؟ به خدا

قسم، بسیاری از پیه های شکم تو از آن اوست، محیصه می گفت: به خدا سوگند، کسی

که دستور به قتل او داد، اگر به من دستور قتل تو را هم می داد، می کشتمت. حویصه

گفت: تو را به خدا قسم، اگر محمد می گفت مرا بکشی، می کشتی؟ گفت آری! حویصه

گفت: به خدا، دینی که به این حد برسد مدین عجیبی است و در آن روز اسلام آورد.

محیصه در این مورد شعری گفته است که مستند است و من ندیده ام کسی آن را رد کند،

می گوید:

پسر مادرم اگر مأمور کشتن او شوم، مرا سرزنش می کند،

و حال آنکه من با شمشیر سپید بر آن استخوانهای پشت گوشش را قطع می کنم.

شمشیری به رنگ نمک، که پاک زوده است،

(۱) بعث: نام جایی در حومه مدینه است و گریند نزی است در دو میلی مدینه یا مزرعه ای در محله بنی قریظه (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۲).

و هرگاه آن را به کار بگیری، دروغ نمی گوید.

اگر همه آنچه میان بصری و مارب هست از آن من باشد،
آنقدر خوشحالم نمی کند که کشتن تو در حال اطاعت فرمان.

یهودیان و مشرکانی که همراه ایشان بودند، ترسیدند و فردای آن شب پیش پیامبر (ص) آمدند و گفتند: دیشب این دوست ما که سروری از سروران ماست، بدون هیچ گناه و علتی که ما بدانیم، غافلگیر و کشته شده است. پیامبر (ص) فرمود: اگر او هم مانند دیگر هم کیشان خود آرام می گرفت، غافلگیر نمی شد، اما او ما را آزار داد و با شعر خود ما را هجا گفت و هر کس از شما چنان کند، پاداشش شمشیر است. پیامبر (ص) آنها را دعوت فرمود که عهد نامه ای بنویسند و به مواد آن عمل کنند و آنها میان خود و رسول خدا، عهد نامه ای در زیر درخت خرماي خانه رمله دختر حارث نوشتند و یهود از روز کشته شدن ابن اشرف خوار و زبون گردید.

ابراهیم بن جعفر از پدر خود برایم روایت کرد: هنگامی که مروان بن حکم در مدینه بود و ابن یامین نضری هم پیش او بود، مروان پرسید: قتل ابن اشرف چگونه بود؟ ابن یامین گفت: غدر و مکر بود. محمد بن مسلمه هم که پیر سالخورده ای بود و در مجلس نشسته بود، گفت: ای مروان، آیا در حضور تو به پیامبر (ص) نسبت غدر می دهند؟ به خدا قسم، ما او را نکشتیم مگر به فرمان رسول خدا (ص)، به خدا قسم، از این پس سقف هیچ خانه ای جز مسجد بر من و تو سایه نخواهد افکند و اما تو ای ابن یامین، برای خدا بر عهده من است که اگر شمشیر در دستم باشد و بر تو قدرت یابم، سرت را از تن جدا کنم! ابن یامین از ترس به محله بنی قریظه نمی رفت مگر اینکه قبلا کسی را می فرستاد که ببیند محمد بن مسلمه در چه حال است، اگر محمد بن مسلمه در مزرعه خود بود، او با عجله سری می زد و کارش را انجام می داد و می رفت و در غیر آن صورت در آنجا فرود نمی آمد. اتفاقاً روزی محمد بن مسلمه همراه جنازه ای به بقیع آمده بود و ابن یامین هم آنجا بود، محمد بن مسلمه متوجه تابوت زنی شد که بر آن مقداری ترکه تازه بود، به سراغ آن رفت و ترکه ها را باز کرد. مردم برخاستند و گفتند: ای ابو عبد الرحمن چه می کنی؟ ما برایت انجام می دهیم! محمد بن مسلمه به سوی ابن یامین برخاست و با آن ترکه ها به چهره و سراو کوبید، به طوری که همه آنها را یکی یکی بر سر و روی او شکست و حتی يك ترکه سالم هم باقی نگذاشت و هنگامی او را رها کرد که دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود، سپس گفت: به خدا قسم، اگر به شمشیر هم دست می یافتم با آن می زدمت.

غزوه غطفان در ذی امر

این جنگ در ماه ربیع الاول، که آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت بود، صورت گرفت. پیامبر (ص) روز پنجشنبه دوازده روز از ربیع گذشته، از مدینه بیرون رفتند و یازده روز از مدینه غایب بودند.^۱

محمد بن زیاد بن ابی هنیئه، عثمان بن ضحاک و عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر و بعضی دیگر غیر از ایشان، برایم روایت کردند و گفتند: به پیامبر (ص) خبر رسید که گروهی از قبایل ثعلبه و محارب در ذی امر جمع شده و آهنگ حمله به اطراف مدینه را دارند و مردی به نام دعثور بن حارث بن محارب آنها را گرد آورده است. پیامبر (ص) مسلمانان را گرد آورد و همراه چهارصد و پنجاه نفر، که گروهی هم سوار کار بودند، بیرون آمده و راه منقی را پیش گرفتند، سپس تنگه خبیث را طی کرده و به جانب ذی القصة بیرون رفتند. در آنجا اصحاب پیامبر (ص) به مردی به نام جبار که از بنی ثعلبه بود، برخوردند، از او پرسیدند: قصد کجا داری؟ گفت: به یثرب می روم. گفتند: در یثرب چه کار داری؟ گفت: می خواهم برای خودم بگردم و بینم. گفتند: آیا به گروهی بر نخوردی و یا خبری از قوم خود نداری؟ گفت: نه، فقط شنیدم که دعثور بن حارث با گروهی از قوم خود، از قبیله بیرون رفته است. مسلمانان او را به حضور پیامبر (ص) بردند، حضرت او را به اسلام دعوت فرمود و او مسلمان شد، پس گفت: ای محمد، اگر آنها از حرکت تو آگاه شوند، از ترس به بالای کوهها پناه خواهند برد و هرگز با تو رو در روی نمی شوند، من هم با تو می آیم و تو را به مخفیگاههای ایشان راهنمایی می کنم. پیامبر (ص) او را همراه خود برد و با بلال به کار گماشت، آن مرد پیامبر (ص) را از راههای ریگزار برد و کنار آن قوم فرود آورد، اعراب هم از ترس به قلعه کوهها گریخته بودند و پیش از آن، چهار یابان و ستوران خود را هم در بالای کوه پنهان کرده بودند. پیامبر (ص) با کسی برخورد نفرمود ولی آنها را بر سر کوهها دید. رسول خدا در ذی امر

(۱) ذی امر: نام دره ای است در راه نید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکده نخیل. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۴۹).

(۲) خروج پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع الاول منافات دارد با اقامت آن حضرت در چهاردهم ربیع الاول در مدینه، که ضمن موضوع کشته شدن ابن اشرف به آن تصریح شده است. م.

(۳) منقی: نام سرزمینی است میان مدینه و احد (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۷۹).

(۴) خبیث: در يك جایاری مدینه است (معجم ما استعجم، ص ۳۰۶).

(۵) ذوالقصة: نام موضعی در يك جایاری مدینه به سوی نجد است (وفاء الوفا، ص ۳۶۲).

فرود آمد و لشکرگاه ساخت. باران شدیدی باریدن گرفت، پیامبر (ص) هم، که برای قضای حاجت رفته بود، گرفتار باران شده و خیس شد. حضرت که نهر ذی امر را میان خود و اصحاب فاصله قرار داده بود، جامه‌های خود را کند و فشرده برای اینکه خشک شود بر درختی افکند و خود زیر آن درخت دراز کشید، اعراب که متوجه همه کارهای پیامبر (ص) بودند، به دعشور که سرور و سالارشان بود، گفتند: اکنون به محمد دسترسی داری چون او از باران خود جدا شده است به طوری که اگر از آنها کمک هم بخواهد، تا او را بکسی کمکی به او نخواهد رسید. دعشور شمشیر بسیار تیزی را از میان شمشیرها برگزید و با آن به سوی پیامبر (ص) روی آورد و در حالی که شمشیر را کشیده بود، بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: ای محمد، اکنون چه کسی تو را از من حفظ می‌کند؟ پیامبر (ص) فرمود: خدا. گوید: در این هنگام جبرئیل (ع) چنان به سینه دعشور کوفت که شمشیر از دستش افتاد، پیامبر (ص) شمشیر را برداشت و بر سر او ایستاد و فرمود: حالا چه کسی تو را از من حفظ می‌کند؟ گفت: هیچ کس، و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و سوگند به خدا، از این پس هرگز جمعی را علیه تو گرد نمی‌آورم. پیامبر (ص) شمشیرش را پس دادند. دعشور به راه افتاد و برگشت و گفت: به خدا قسم، تو از من بهتری. پیامبر (ص) فرمود: من به آن شمشیر از تو سزاوارترم. دعشور پیش قوم خود آمد، به او گفتند: پس چه می‌گفتی، شمشیر در دست تو و او در اختیار بود؟ گفت: به خدا تصمیم من همان بود ولی مردی سبید چهره و بلند قد در نظرم آمد که چنان به سینه‌ام کوفت که به پشت در افتادم و دانستم که او فرشته است، این بود که شهادت دادم به اینکه پروردگاری جز الله وجود ندارد و محمد رسول خداست و به خدا قسم، دیگر کسی را علیه او جمع نمی‌کنم. دعشور شروع به دعوت قوم خود به اسلام کرد و این آیه درباره او نازل شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ...** ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون همت کردند قومی که بر شما تطاول کنند و دست درازی نمایند، خدای تعالی دستهای ایشان از شما باز داشت... (آیه ۱۴، سوره ۵، مائده). مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه یازده شب بود و عثمان بن عفان را در مدینه به جانشینی تعیین فرمود.

(۱) برای اطلاع بیشتر از تفسیر و اختلاف در مورد شأن نزول این آیه، به تفسیر گازر، چاپ استاد فقید سید جلال‌الدین ارموی، ج ۲، ص ۳۳۵، مراجعه فرمایید. - م.

غزوه بنی سلیم در بحران از ناحیه فرع

این جنگ در چند شب از جمادی الاول گذشته، در آغاز بیست و هفتمین ماه هجرت صورت گرفت و پیامبر (ص) ده شبانه روز از مدینه غایب بودند. معمر بن راشد از زهری برایم نقل کرد، چون به پیامبر (ص) خبر رسید که گروه زیادی از بنی سلیم در بحران گرد آمده‌اند، آماده مقابله شد و بدون اینکه مطلب را آشکار فرماید، همراه سیصد مرد از اصحاب بیرون آمد و سرعت راه می‌پیمودند به طوری که يك شبه، به نزدیک بحران رسیدند. در آنجا مردی از بنی سلیم را دیدند و از او درباره قوم و جمع ایشان پرسیدند، آن مرد به پیامبر (ص) خبر داد که آن گروه در روز گذشته پراکنده شده و به کنار آب خود برگشته‌اند. پیامبر (ص) فرمان داد که او را پیش یکی از مسلمانان که از بنی سلیم بود حبس کنند. آنگاه حرکت فرمود تا به بحران رسید، ولی در آنجا هیچ کس نبود؛ چند روزی آنجا اقامت فرمود و بدون برخوردی باز گشت و آن مرد را هم ازاد ساخت. مدت غیبت پیامبر (ص) ده شب بود. عبدالله بن نوح از محمد بن سهل برایم روایت کرد که پیامبر (ص)، ابن ام‌مکتوم را در مدینه جانشین فرمود.

سریه قرده

فرماندهی این سریه با زید بن حارثه بود و این نخستین سریه‌ای بود که زید بن حارثه به امیری آن منصوب شد. او روز اول جمادی الآخر، آغاز بیست و هفتمین ماه هجرت بیرون رفت. محمد بن حسن بن اسامه بن زید از خوشان خود برایم روایت کرد، قریش که قومی بازرگان بودند، می‌ترسیدند که از راه شام طی طریق کنند، چه از رسول خدا و اصحابش بیم داشتند. صفوان بن امیه می‌گفت: محمد و اصحاب او راه بازرگانی ما را بسته‌اند و نمی‌دانیم با اصحاب او چه بکنیم، از راه کناره نکان نمی‌خورند، بعلاوه، اهل منطقه ساحلی هم همگی با آنها همپیمان شده‌اند و ما نمی‌دانیم کدام راه را بیماییم. اگر قرار باشد در مکه اقامت کرده و سرمایه‌های خود را مصرف کنیم در آنجا

(۱) باید بیست و هشتمین ماه باشد، چه قبلاً هم دیدیم که برای جمادی الاول بیست و هفتمین نوشته است. - م.

درآمدی برای ما نیست: ما ناچاریم سرمایه خود را در بازرگانی به کار بیندازیم. تابستان تجارت شام و زمستان تجارت حبشه. اسودبن مطلب به او گفت: از راه ساحل نرو، از راه عراق برو. صفوان گفت: من راه عراق را بلد نیستم. گفت: من تو را با بهترین راهنما آشنا می‌کنم، راهنمایی که چشمش را می‌بندد و به خواست خداوند متعال راه را می‌پیماید. صفوان گفت: او کیست؟ گفت: فرات بن حیان عجللی، که آن راهها را پیموده و بر آنها مسلط و چیره است. صفوان گفت: تو را به خدا او را بیاور. او کسی پیش فرات فرستاد و چون فرات نزد صفوان آمد، صفوان گفت: می‌خواهم به شام بروم ولی محمد راه بازرگانی ما را بسته است و کاروانهای ما ناچار از منطقه او عبور می‌کند. اکنون می‌خواهم از طریق عراق بروم. فرات گفت: من تو را از راه عراق می‌برم، هیچیک از یاران محمد آن راه را نپیموده است چون آن سرزمین فلات و بی‌آب است. صفوان گفت: خواهش من هم همین است، اما درباره بی‌آبی، حالا در زمستانیم و نیاز ما به آب کم است. صفوان آماده شد، ابوزمه هم همراه او سیصد مثقال طلا و مقدار زیادی شمش نقره همراه کرد و مردانی از قریش را همراه او ساخت که همه کالای تجارته داشتند. عبدالله بن ابی ربیع و حویطب بن عبدالعزی هم همراه گروهی از مردان قریش با او بیرون آمدند، صفوان هم با اموال زیادی که شمشها و ظرفهای نقره بود و معادل سی هزار درهم می‌شد، راه افتاد و به ناحیه ذات عرق بیرون شدند.

در این میان، امیم بن مسعود اشجعی که بر دین قوم خود بود به مدینه آمد و در قبیله بنی نضیر به خانه کدانه بن ابی الحقیق وارد شد و با او شراب خورد. سلیط بن نعمان بن اسلم هم که مسلمان بود، پیش بنی نضیر می‌آمد و از شراب ایشان می‌آشامید. چون در آن هنگام هنوز شراب حرام نشده بود، وی آن روز حضور داشت و همراه او شراب خورد. نعیم موضوع خروج صفوان را همراه کاروان و اموالی را که همراه اوست گفت. سلیط همان دم بیرون آمد و خود را به پیامبر (ص) رساند و خبر را گزارش داد. پیامبر (ص) زید بن حارثه را همراه صد سوار فرستاد، آنها کاروان را گرفتند. بزرگان قریش همگی گریختند و فقط يك یا دو مرد اسیر شدند، آنها کاروان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت خمس آن را که معادل بیست هزار درهم بود، برگرفت و بقیه را بین اهل لشکر تقسیم فرمود. فرات بن حیان از اسیران بود، او را آوردند و گفتندش که اگر مسلمان شوی تو را نمی‌کشیم، او مسلمان شد و نکشتندش.

(۱) ذات عرق: مرز اهل عراق و سرحد میان نهامه و نجد است (معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۵۴).

غزوه أُحُد

این غزوه در روز شنبه هفت روز گذشته از ماه شوال، آغاز سی و دومین ماه هجرت اتفاق افتاد و پیامبر (ص) این ام مکتوم را در مدینه جانشین فرمود. واقدی گوید: محمد بن عبدالله بن مسلم، موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، عبدالله بن جعفر، ابن ابی سبزه، محمد بن صالح بن دینار، معاذ بن محمد، ابن ابی حبیبه، محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه، عبدالرحمن بن عبدالعزیز، یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، یونس بن محمد ظفیری، معمر بن راشد، عبدالرحمن بن ابی زناد، ابومعشر و مردان دیگری که نام نمی‌برم، هر کدام بخشی از احادیث احد را برایم نقل کردند. برخی از برخی دیگر شنیده بودند و آنچه را که برایم نقل کرده اند جمع کرده ام. آنها چنین گفتند:

چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه باز گشتند، ابوسفیان بن حرب کالاهای کاروانی را که از شام آورده بود در دارالندوه قرار داده بود. همواره چنین می‌کردند. ابوسفیان به واسطه اینکه صاحبان اموال آن کاروان غایب بودند، کالاهارا از جای خود تکان نمی‌داد و آنها را توزیع نمی‌کرد. بزرگان قریش، اسودبن مطلب بن اسد، جُبیر بن مُطعم، صفوان بن امیه، عِکرمه بن ابی جهل، حارث بن هشام، عبدالله بن ابی ربیع، حویطب بن عبدالعزی و حُجیر بن ابی اهاب پیش ابوسفیان رفتند و گفتند: ای ابوسفیان، در مورد این کالاهای که آورده و نگهداشته‌ای، تصمیمی بگیر، می‌دانی که اینها اموال و مال التجاره اهل مکه و قریش است و همه آنها با کمال میل می‌خواهند که آن را صرف تجهیز سپاهی به سوی محمد کنی، می‌بینی که پدران و پسران و خویشاوندان ما کشته شده‌اند. ابوسفیان گفت: قریش به این کار راضی هستند؟ گفتند: آری. گفت: من نخستین کس هستم که به این خواسته پاسخ مثبت می‌دهم و بنوعبد مناف هم همراه من هستند و به خدا قسم، من خونخواهی کینه توزم، همانا پسر من حنظله و اشراف قوم من در بدر کشته شده‌اند. اموال کاروان همچنان باقی ماند تا هنگامی که آماده خروج برای اُحُد شدند، پس همه را فروختند و تبدیل به طلا کردند که پیش ابوسفیان باقی ماند و گفته‌اند که قریش به ابوسفیان پیشنهاد کردند که کالاهارا بفروشد و سود آن را کنار بگذارد، در آن کاروان هزار شتر و کالاهایی به ارزش پنجاه هزار درهم بود و معمولاً آنها در بازرگانی خود از هر دینار يك دینار استفاده می‌کردند. بازار تجارته قریش در شام شهر غزّه بود و از آن شهر به جای دیگری نمی‌رفتند. ابوسفیان اموال بنی زهره را بازداشت کرده بود به بهانه اینکه آنها از بدر برگشته‌اند.

ولی آنچه که مال مخرمه و بستگان پدری او و بنی عبدمناف بن زهره بود خواست که تسلیم کند اما مخرمه از پذیرفتن آن خودداری کرد، مگر اینکه اموال همه بنی زهره پرداخت شود. اُخس هم در این مورد صحبت کرد و گفت: مال التجاره بنی زهره با قریش چه تفاوتی دارد، تو خودت به سراغ قریش فرستادی و گفتی کاروان را نجات داده ایم و بیهوده بیرون نروید و ما هم برگشتیم. قبیله زهره هم کالاهای خود را گرفت. برخی از اهل مکه هم، آنچه در کاروان داشتند و سود آن را تماماً گرفتند، البته اینها وابستگی خانوادگی با قریش نداشتند. معلوم می شود که مشرکان سود کاروان را برای این کار تخصیص داده اند، در مورد ایشان این آیه نازل شده است: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** تا آخر آیه. آنها که کافرنند، مالهای خود را خرج می کنند برای اینکه از راه خدا باز دارند (آیه ۳۶، سوره ۸، انفال).

چون تصمیم به حرکت گرفتند، گفتند: میان عرب می رویم و از ایشان یاری می طلبیم زیرا عبدمناف از ما کناره نمی گیرند که آنها بیشتر از همه عرب پیوند خوشاوندی با ما را مراعات می کنند، گروهی هم از همسایگان غیر عرب از ما پیروی خواهند کرد. و هماهنگ شدند که چهار نفر از قریش را به قبایل عرب بفرستند تا آنها را برای یاری کردن خود دعوت کنند. عمرو بن عاص و هبیره بن ابی وهب و ابن الزبیری و ابو عزه جُمحی را برگزیدند. سه نفر اول اطاعت کردند ولی ابو عزه از حرکت خودداری کرد و گفت: محمد روز بدر بر من منت گذارده و بدون دریافت فدیة آزادم ساخته است و بر هیچ کس دیگر چنین منتی ننهاده است، من هم سوگند خوردم و پیمان بستم که هرگز دشمنی را علیه او یاری ندهم. صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت: برای این کار بیرون برو! او خودداری کرد و گفت: من با محمد پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را علیه او یاری نکنم و به این عهد خود وفا خواهم کرد، محمد فقط بر من منت نهاده است و بر هیچ کس دیگر غیر از من منت ننهاده، یا آنها را کشته یا از آنها فدیة گرفته است. صفوان گفت: تو همراه ما بیا اگر سلامت جستی، هر قدر مال بخواهی می دهمت و اگر کشته شدی زن و فرزندان با زن و فرزندان من خواهند بود. ابو عزه همچنان خودداری کرد به طوری که صفوان از او ناامید شد و برگشت؛ اما فردای آن روز صفوان و جبیر بن مطعم پیش او آمدند، صفوان همان گفتار نخستین را به او گفت، و او همچنان خودداری می کرد. جبیر گفت: تصور نمی کردم زنده بمانم و بینم صفوان برای کاری پیش تو بیاید و تو از پذیرفتن آن خودداری کنی! او را حفظ کن. ابو عزه گفت: من خواهم آمد! گوید: ابو عزه میان قبایل عرب بیرون شد، آنها را جمع می کرد در حالی که این شعر را می سرود:

ای فرزندان رزمنده عبدمناف،

شما حمایت کنید گانید و پدرتان حام است!

مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فرا گیرد

و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.

گوید: گروههایی همراه او بیرون آمدند و همگی اعراب را گرد آوردند و جمع

شدند. چون همگان تصمیم به خروج گرفتند و اعراب هم جمع شدند و حاضر گردیدند،

قریش در مورد بردن زنان با یکدیگر اختلاف پیدا کردند.

بُکیر بن مسمار برایم روایت کرد که صفوان بن امیه گفت: زنان را با خود ببرید و

من نخستین کسی هستم که این کار را می کنم، چه آنها شایسته ترند برای اینکه

کشتگان بدر را به یاد شما آورند و شما را حفظ کنند، موضوع بدر تازه است و ما هم

قومی طالب مرگ هستیم و به هیچ وجه به خانه خود بر نخواهیم گشت، تا اینکه انتقام

خون خود را بگیریم یا کشته شویم. عکرمه بن ابی جهل گفت: من اولین کسی هستم که

این دعوت تو را می پذیرم، عمرو بن عاص هم چنین گفت. نوفل بن معاویه دبیلی در این

مورد گفت: ای گروه قریش این رأی درستی نیست که زنهای خود را به مقابله دشمن

ببرید، من اطمینانی ندارم که پیروزی از آنها نباشد که در آن صورت شما در مورد

زنهایتان هم رسوا می شوید. صفوان بن امیه گفت: غیر از آنکه گفتم هرگز نخواهند شد!

نوفل پیش ابوسفیان آمد و آن گفتار را به او هم گفت، هند دختر عتبه فریاد کشید: تو

روز بدر سالم ماندی و پیش زنانت برگشتی! آری! ما حتماً می آیم تا جنگ را ببینیم.

در جنگ بدر کتیزکان را از جُحفه برگردانده بودند و در آن جنگ بسیاری از دوستان

کشته شدند. ابوسفیان گفت: من مردی از ترشم و با ایشان مخالفت نخواهم کرد، هر

چه بکنند من هم انجام می دهم. پس زنها را همراه خود بردند.

گویند: ابوسفیان دو زن همراه خود برد، هند دختر عتبه و امیمه دختر سعد بن وهب.

صفوان بن امیه هم دو زن خود را برد، برزه دختر مسعود ثقفی را که مادر عبدالله اکبر

بود و بَغوم دختر مُعذَل بن کِنانه را که مادر عبدالله اصغر بود. طلحة بن ابی طلحة زن

خود، سَلَافه دختر سعد بن شُهَید را همراه برد، سَلَافه از قبیله اُوس و مادر مسافع،

حارث، کِلَاب و جَلَّاس، پسران طلحة بود. عکرمه بن ابی جهل همسر خود ام جُهَیم

دختر حارث بن هشام را همراه برد. حارث بن هشام همسرش فاطمه دختر ولید بن مغیره

(۱) حام: نام یکی از فرزندان نوح (ع) که او را جد سودانیان و بربریان و قبطیان دانسته اند و هم به معنی حمایت

کننده است. م.

را با خود برد. عمرو عاص همراه زن خود هند دختر مُنَبّه بن حَجَّاج بیرون رفت که مادر عبدالله بن عمرو بن عاص است. خناس دختر مالک بن مُضَرَّب همراه پسر خود ابو عزیز بن عمیر عبدری رفت. حارث بن سفیان بن عبدالأسد زَنَس رَمَلَه دختر طارق را همراه برد. کِنَانَه بن علی بن ابی ربیعَه بن عبدالعزّی همسر خود ام حکیم دختر طارق را همراه برد. سفیان بن عُوَیف همراه زن خود قَتیلَه دختر عمرو بن هِلَال رفت. نعمان و جابر فرزندان مَسک الذنّب مادر خود دُعْنِیَه را همراه بردند و غراب بن سفیان بن عُوَیف همسر خود عَمْرَه دختر حارث بن عَلَمَه را همراه برد. او همان زنی است که چون پرچم قریش سرنگون شد، دوباره آن را برافراشت و قریش گرد پرچم خود جمع شدند. گویند: سفیان بن عُوَیف با ده فرزند خود بیرون رفت و بنو کثانه بسیار جمع شده بودند. روزی که قریش از مکه بیرون رفتند سه پرچم داشتند که در دارالنبوه فراهم کرده بودند؛ یکی را سفیان بن عُوَیف حمل می کرد، یکی را همیمانان داشتند که مردی از ایشان آن را حمل می کرد و یکی را هم طلحه بن ابی طلحه. نیز گفته اند که قریش بیرون رفتند در حالی که فقط يك پرچم داشتند که آن را طلحه بن ابی طلحه می برد. واقعی گویند: این در نظر ما ثابت تر است.

قریش و کسانی که به آنها پیوسته بودند، جمعاً سه هزار نفر بودند که صد نفرشان از قبیله ثقیف بودند؛ ساز و برگ و سلاح فراوان و دو بیست اسب داشتند، هفتصد تن از ایشان زره داشتند و سه هزار شتر. همراهشان بود. چون تصمیم به حرکت گرفتند، عباس بن عبدالمطلب نامه ای نوشت، و آن را بست و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که سه روزه خد را به پیامبر (ص) برساند و ضمناً خودش هم به آن حضرت بگوید که قریش برای دیکت به سوی تو جمع شده اند و هر کاری که برای هنگام آمدن آنها لازم است انجام بده، آنها آهنگ تو کرده اند و سه هزار نفرند که دو بیست اسب و سه هزار شتر همراه آنهاست و هفتصد نفرشان زره پوش هستند و اسلحه فراوان هم دارند. مرد غفاری به مدینه آمد و پیامبر (ص) را در مدینه نیافت و دانست که آن حضرت در قباء است. به طرف قباء حرکت کرد و پیامبر (ص) را کنار در مسجد قباء دید که سوار بر الاغش بود، نامه را به آن حضرت داد، ابی بن کعب نامه را برای پیامبر (ص) خواند و مطلب آن را پوشیده داشت. پیامبر (ص) به خانه سعد بن ربیع رفت و پرسید: در خانه کسی هست؟ سعد گفت: نه، خواسته خود را بگویند. پیامبر (ص) موضوع نامه عباس بن عبدالمطلب را برایش بیان فرمود، سعد گفت: امیدوارم در

(۱) قباء: دهکده ای در ناحیه بالای مدینه و متصل به آن است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۵۷).

این کار خیر باشد. در مدینه یهودیان و منافقان شروع به شایعه پراکنی کرده و گفتند که برای محمد خیر خوشی نرسیده است. پیامبر (ص) به مدینه آمدند و سعد هم خیر را پوشیده داشت. چون پیامبر (ص) از خانه سعد بن ربیع بیرون آمد، همسر سعد پیش او آمده و گفت: رسول خدا به تو چه گفت؟ سعد گفت: تو چه کار داری، مادرت بمیرد! او گفت: من گرش می دادم و آن خیر را برای سعد بازگو کرد. سعد انالله و انا الیه راجعون گفت و سپس خطاب به زَنَس چنین گفت: دیگر نبینم که حرفهای ما را گوش بدهی، مخصوصاً وقتی که من به رسول خدا می گویم خواسته خود را بگویند! سپس، با مهربانی زلف همسر خود را گرفت و همراه او شروع به دویدن کرد تا آنکه کنار پُل به پیامبر (ص) رسیدند. همسر سعد سخت خسته شده و به نفس نفس افتاده بود. سعد گفت: ای رسول خدا، همسرم از من درباره طالبی که گفته بودی سؤال کرد و من از او پوشیده داشتم، ولی خودش گفت که من گفتار رسول خدا را شنیده ام و تمام مطلب را بیان کرد. من ترسیدم که موضوع بدین وسیله فاش شود و شما تصور کنید که من راز شما را افشا کرده ام. پیامبر (ص) فرمود: آزادس بگذار. خبر حرکت قریش میان مردم شایع شد. در این هنگام، عمرو بن سالم خزاعی همراه گروهی از خزاعه که چهار نفر بودند، از مکه راه افتادند و به قریش که در ذی طوی لشکر زده بودند، برخوردند. پس این خبر را به پیامبر (ص) رساندند. چون از مدینه برمی گشتند قریش را در دشت رابغ دیدند ولی خود را از آنها پوشیده داشتند - رابغ با مدینه چند شبانه روز راه است. عبدالله بن عمار، بن زُهَیر، از عبدالله بن عمرو بن ابی حُکیمه سلمی برایم روایت کرد، چون ابوبکر، به ابواء رسید و آگاه شد که عمرو بن سالم و یارانش دیشب به سوی مکه برگشته اند، گفت: به خدا قسم می خورم که آنها پیش محمد رفته اند و حرکت ما را به او خبر داده اند و او را بر حذر داشته و عدد ما را هم به او گزارش داده اند و اکنون آنها در حصارهای خود رفته اند و گمان نمی کنم در مقابل خود با مسلمانان برخورد کنیم. صفوان گفت: اگر مسلمانان در مقابل ما به صحرا نیایند، به نخلستانهای اوس و خزرج حمله کرده و همه را قطع می کنیم، پس آنها را ترك می کنیم در حالی که اموالشان از میان رفته است و آنها هرگز نمی توانند این خسارت را جبران کنند؛ اگر در صحرا به جنگ ما بیایند عده ما از عده ایشان سلاح ما از سلاح ایشان بیشتر است، ما اسب داریم که آنها ندارند و ما با کینه و دشمنی با آنها می جنگیم و حال آنکه ایشان چنین کینه ای نسبت به ما ندارند.

از همان وقت که پیامبر (ص) به مدینه آمد، ابو عامر فاسق همراه پنجاه نفر از اوس به مکه وارد شده و میان قریش زندگی می کرد. در این هنگام او قوم خود را فرا خواند و

به ایشان گفت: می بینید که محمد امر خود را آشکار ساخته است، بیایید ما هم به کمک قریش بیرون برویم و ایشان را یاری دهیم. ابو عامر قریش را به جنگ تحریض می کرد و می گفت که ایشان برحق اند و آنچه محمد آورده است باطل است؛ در عین حال، هنگامی که قریش به جنگ بدر رفتند او همراهی نکرد، ولی چون قریش برای جنگ اُحُد رفتند، با ایشان همراهی کرد و به قریش گفت: اگر من پیش قوم خود بروم دو نفر هم از ایشان با شما مخالفت نخواهند کرد، وانگهی هم اکنون پنجاه نفر از قوم من همراه منند. قریش هم او را در گفته هایش تصدیق می کردند و طمع به یاری او بسته بودند.

به هر منزل که می رسیدند، زنان در حالی که با خود دَف و دایره داشتند بیرون آمده و مردان را به جنگ تحریض کرده و کشته شدگان بدر را یاد می کردند. قریش در کنار هر آبشخور که می رسید توقف می کرد، از شتران کاروان ابوسفیان می کشتند و خود را از لحاظ خوراک تقویت می کردند و از زاد و توشه فراوانی که جمع کرده بودند می خوردند. چون قریش به ابواء رسیدند، برخی از ایشان گفتند: شما زنها را با خود بیرون آورده اید و ما برزنها می ترسیم، بیایید گور مادر محمد را نبش کنیم، به هر حال زنها ناموس مایند، اگر کسی از زنهای شما اسیر شود، به محمد می گوئیم اینها استخوانهای مادرت هست، اگر او چنان که مدعی است نسبت به مادرش نکوکار باشد در قبال آن زنهای اسیر را مبادله می کند و اگر هم کسی از زنهای شما را اسیر نگرفتند، باز هم در صورتی که نسبت به مادرش نکوکار باشد، برای این استخوانها مال زیادی پرداخت خواهد کرد. ابوسفیان درباره این پیشنهاد با خردمندان قریش مشورت کرد، گفتند در این باره هیچ مگو، که اگر این کار را بکنیم بنی بکر و بنی خزاعه تمام اموات ما را از گور بیرون می کشند.

قریش صبح روز پنجشنبه، دهمین روز بیرون آمدنشان از مکه در ذی الحلیفه بودند، خروج آنها از مکه در پنجم ماه شوال و آغاز سی و دومین ماه هجرت صورت گرفته بود و آنها سه هزار شتر و دوست اسب همراه داشتند. چون به ذی الحلیفه رسیدند ابوسفیان همراه اسب سواران بیرون آمد و آنها را در وطاء فرود آورد. پیامبر (ص) هم شب پنجشنبه دو جاسوس را، که انیس و مونس پسران فضاله بودند به سوی قریش روانه فرمود. آن دو در عقیق به قریش برخوردند و همراه ایشان حرکت کردند و چون قریش در وطاء فرود آمدند، آن دو خود را به پیامبر (ص) رسانده و خبر دادندش.

(۱) وطاء: ظاهراً نام منطقه ای نزدیک مدینه است.

مسلمانان در ناحیه عریض - که میان وطاء و اُحُد و به سوی جرف است و امروز (زمان واقعی) عَرَصَةُ الْبَقْلِ نامیده می شود - زراعت کاشته بودند. در آن منطقه، بنی سلَمَه و بنی حارثه و ظفر و عبدالآشهل زندگی می کردند. در آن هنگام جاههای جرف بسیار کم آب بود و شتربانان شتران آبکش برای يك سطل آب، ساعتی معطل می شدند، قناتیایی که معاویه بن ابی سفیان حفر کرد، آب این جاهها را به کلی خشک ساخت. مسلمانان شب پنجشنبه ابزار و وسایل کشاورزی خود را به مدینه منتقل کرده بودند؛ ولی مشرکان که آمدند، شتران و اسبهای خود را به زراعت و کشت ایشان رها کردند، - زراعت خوشه بسته و نزدیک به درو بود، اسید بن حَضیر در منطقه عریض بیست شتر آبکش داشت که زراعت جو او را آبیاری می کردند - مسلمانان در مورد کارگران و شتران و ابزار کشاورزی خود، رعایت احتیاط کرده بودند. مشرکان روز پنجشنبه را تا شب همانجا ماندند و شتران خود را جمع کردند و به آنها علف تازه دادند و شب جمعه هم همین کار را دو مرتبه انجام دادند. چون صبح جمعه رسید خود و اسبانشان عریض را ترك کردند، در حالی که در آنجا هیچ سزه ای باقی نمانده بود.

چون قریش فرود آمدند و بارهای خود را گشودند و آرام گرفتند، پیامبر (ص) حُباب بن مُنذِر بن جَموح را مخفیانه برای کسب خیر و ارزیابی دشمن میان ایشان فرستاد و به او امر فرمود: چون برگشتی نزد هیچیک از مسلمانان به من گزارش نده، مگر اینکه بگویی دشمن را اندک دیدم. حباب برگشت و در خلوت به پیامبر (ص) گزارش داد، پیامبر (ص) فرمودند: چه دیدی؟ گفت: ای رسول خدا، عددشان را سه هزار تخمین زدم، ممکن است اندکی کم یا بیش باشند. دوست اسب همراه دارند و حدود هفتصد نفر زره دار. پیامبر (ص) پرسید: آیا زنها را هم دیدی؟ گفت: آری زنهایی همراه ایشان دیدم که دایره و طبل داشتند. پیامبر (ص) فرمود: می خواهند قوم را تحریک کنند و کشته شدگان بدر را به یاد ایشان بیاورند. آنگاه فرمود: به من هم همین اخبار رسیده است، از ایشان چیزی بازگو نکن، خدای ما را بسنده و بهترین وکیل است، خدایا به تو پناه می برم و کار را به تو وامی گذارم.

سَلَمَه بن سلامه بن وقش روز جمعه از مدینه بیرون رفت، چون نزدیک ناحیه عریض رسید، ناگاه به طلیعه سواران مشرکان برخورد که ده سوار بودند. آنها از پی سلمه تاختند، سلمه در کناره حَرّه مقابل ایشان ایستاد، گاهی به آنها تیر می انداخت و گاهی سنگ می پراند تا آنکه از گرد او پراکنده شدند. چون آنها برگشتند، سلمه به مزرعه خود که پایین عریض بود، رفت، شمشیر و زره آهنی خود را که در گوشه مزرعه خاك کرده بود، بیرون آورد و با سرعت دوید و خود را به بنی عبدالآشهل رساند و قوم خود را به آنچه

که از ایشان دیده بود. خانه ساخت. آمدن قریش روز پنجشنبه پنج شب از شوال گذشته صورت گرفت و واقعه جنگ روز شنبه هفتم شوال بود.

بزرگان اوس و خزرج مانند سعد بن عباده، سعد بن معاذ و اسید بن حضیر همراه با عده ای، درحالی که مسلح بودند، شب جمعه را در مسجد و کنار خانه پیامبر (ص) گذراندند چون از شیخون مشرکان بیم داشتند. شب جمعه از مدینه پاسداری کردند تا آنکه صبح شد. همان شب پیامبر (ص) خوابی دید و چون صبح کرد و مردم جمع شدند، خطبه ای ایراد فرمود.

از محمود بن لبید برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) بر منبر ظاهر شد و پس از ثنا و ستایش الهی چنین فرمود: ای مردم من خوابی دیده ام، در خواب دیدم که گویی در زره ای محکم هستم و شمشیرم ذوالفقار، از قبضه شکسته و شکاف برداشته است، دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود می کشیدم. مردم گفتند: آن را چگونه تعبیر می فرمایی؟ فرمود: آن زره محکم شهر مدینه است، پس در همانجا بمانید؛ اما شکستن شمشیرم، اندوه و مصیبتی است که به من می رسد؛ گاوی هم که کشته شد، کشته شدن برخی از اصحاب من است؛ قوچی که از پی خود می کشیدم، دشمن و لشکر است که به خواست خدا آن را خواهیم کشت.

از ابن عباس برایم روایت کردند که پیامبر (ص) فرمود: شکاف برداشتن شمشیرم دلیل بر کشته شدن مردی از خانواده من است.

از مسور بن مخرمه برایم روایت کرد که، پیامبر (ص) فرمود: در شمشیر خود رخنه ای دیدم که آن را خوش نداشته، آن زخمی بود که به چهره اش رسید.

پس از آن رسول خدا فرمود: آرای خود را بر من بگویید! پیامبر (ص) خود تصمیم داشت که به مناسبت همین خواب هم که شده است از مدینه بیرون نرود، و هم دوست داشت که با او موافقت کنند که حتی الامکان مطابق همان خواب و تعبیری که فرموده بود، عمل کند. عبدالله بن ابی به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، در جاهلیت مادر داخل مدینه جنگ می کردیم، زنان و کودکان را در این حصارها قرار می دادیم و همراه آنها مقدار زیادی سنگ می گذاشتیم به طوری که گاهی به خدا يك ماه بچه ها می توانستند برای ما سنگ بیاورند و ما را در ستیز با دشمن یاری دهند، خانه های اطراف مدینه را هم طوری متصل به هم می ساختیم که از هر طرف چون حصار بود. زنهای و بچه ها از بالای دژها و کوشکها سنگ می پراگندند و ما در کوشه ها با شمشیر جنگ می کردیم، ای رسول خدا، شهر ما دست نخورده است، هرگز علیه ما از هم پاشیده نشده است؛ هرگاه در برابر دشمن بیرون رفتیم، شکست خورده ایم و هرگاه

دشمن بر ما در آمده است، او را شکست داده ایم؛ اکنون هم ای رسول خدا، آنها را واگذار، چه اگر بخواهند اقامت کنند مثل این است که در بدترین زندانها اقامت کرده باشند، و اگر باز گردند خوار و زبون باز خواهند گشت و به خیری نخواهند رسید. ای رسول خدا، این رأی مرا بپذیرید و بدانید که من این مطلب را از بزرگان قوم خود و خردمندان ایشان به ارث برده ام، خردمندانی که در عین حال مرد جنگ و کارآزموده هم بوده اند. رأی پیامبر (ص) و بزرگان مهاجران و انصار هم همین رأی بود. پیامبر (ص) فرمود: در مدینه بمانید زنهای و بچه ها را در کوشکها بگذارید، اگر دشمن بر ما وارد شد در کوشه ها با آنها جنگ می کنیم، ما به مدینه از آنها واردتریم؛ بعلاوه، از بالای حصارها و ایوانها تیربارانشان کنید. خانه های مدینه را متصل به هم ساخته بودند و چون حصار بود. نوجوانانی که در بدر حضور نداشتند و از پیامبر (ص) خواسته بودند که آنها را به جنگ ببرد و رغبت به شهادت داشتند و برخورد با دشمن را دوست می داشتند، گفتند: ما را به سوی دشمن ببر! برخی از کامل مردان و خیرخواهان چون حمزه بن عبدالمطلب، سعد بن عباده، نعمان بن مالک بن ثعلبه و برخی دیگر از اوس و خزرج هم گفتند: ای رسول خدا، می ترسیم دشمن تصور کند که ما از ترس برخورد با آنها بیرون نرفته ایم و این موضوع سبب گستاخی ایشان نسبت به ما گردد؛ شما روز بدر همراه سیصد مرد بودی و خداوند پیروزی فرمود و حال آنکه امروز مردم زیادی هستیم، ما آرزوی چنین روزی را داشتیم و از خداوند آن را مسألت می کردیم، اکنون خداوند این را در کنارمان فراهم ساخته است. ایشان جامه جنگ پوشیده و شمشیر بسته بودند و همچون بنه بانان می نمودند، ولی پیامبر (ص) این اصرار ایشان را خوش نمی داشت. مالک بن سنان، پسر ابوسعید خدری هم گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم ما میان دو عمل خیر قرار داریم، یا خداوند ما را بر آنها پیروز می کند که همان است که می خواهیم و خداوند آنها را در برابر ما خوار خواهد فرمود و این واقعه هم مثل واقعه بدر خواهد بود و جز گروهی پراکنده کسی از ایشان باقی نخواهد ماند، یا آنکه خداوند شهادت را روزی ما خواهد فرمود؛ ای رسول خدا، برای ما مهم نیست که کدامیک باشد چه هر دو خیر است. به ما خبری نرسیده است که پیامبر (ص) چه پاسخی به او فرموده اند و او سکوت کرد. حمزه بن عبدالمطلب گفت: سوگند به کسی که قرآن را بر تو نازل فرموده است، امروز هیچ خوراکی نخواهم خورد مگر آنکه بیرون از مدینه با شمشیر خود به دشمن بتازم. گویند: حمزه روزهای جمعه و شنبه را روزه بود و هنگامی که با دشمن هم برخورد کرد، همچنان روزه داشت.

گویند: نعمان بن مالک بن ثعلبه که از بنی سالم بود، گفت: ای رسول خدا،

کشته شدن گاو را که تعبیر به کشته شدن اصحاب فرمودی، شهادت می‌دهم که من هم از آنها هستم. چرا ما را از بهشت محروم می‌سازی؟ سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، من وارد بهشت خواهم شد. پیامبر (ص) فرمود: به چه دلیل این را می‌گویی؟ گفت: من خدا و رسول خدا را دوست دارم و روز جنگ نخواهم گریخت. پیامبر (ص) فرمود: راست گفتی! و نعمان در آن روز به شهادت رسید. ایاس بن اوس بن عتبک گفت: ای رسول خدا، ما بنی عبدالاشهل هم جزئی از همان گاو کشته شده ایم؛ آرزومندیم که میان مشرکان کشته شویم و آنها هم میان ما کشته شوند، ضمناً من دوست نمی‌دارم که قریش نزد اقوام خود برگردند و بگویند محمد را در حصارها و کوشکهای یترب محاصره کردیم و این موجب گستاخی قریش گردد، وانگهی آنها منابع درآمد و زمینهای ما را زیر پا گذاشته اند، اگر هم اکنون از آبرو و زمین خود دفاع نکیم و بیروشان نرانیم، نمی‌توانیم زراعت کنیم؛ و ای رسول خدا، ما در جاهلیت هم که بودیم و اعراب به قصد ما می‌آمدند تا با شمشیرهای خود به سوی آنها بیرون نمی‌رفتیم و آنها را نمی‌رانندیم طمع ایشان بریده نمی‌شد. امروز ما بر این کار سزاوارتریم زیرا خداوند متعال ما را به وجود تو تأیید فرموده است و سرنوشت خود را شناخته ایم، بنابراین خودمان را در خانه‌هایمان در حصار قرار نمی‌دهیم. خیشه، پدر سعد بن خیشه هم برپا خاست و گفت: ای رسول خدا، قریش يك سال درنگ کرد، در این مدت جمعیتها را جمع کرد، اعراب را جلب کرد، اطرافیان و همیمانان غیر عرب خود را فراهم ساخت، آنگاه درحالی که اسبها را بلك می‌کشند و شتران را باره خود ساخته اند، به سرزمین ما آمده و ما را در خانه‌ها و محاصره کرده اند؛ اگر همین‌طور برگردند و مقابله‌ای نینند موجب گستاخی ایشان می‌شود و مرتبه برای غارت حمله خواهند کرد و جاسوسان و مراقبان بر ما خواهند گماشت؛ بعلاوه، این کاری که نسبت به مزارع ما کرده اند، اعراب اطراف ما را هم گستاخ ساخت، اگر آنها بینند که ما بیرون نرفته ایم و اینها را از خود نرانند، طمع خواهند بست؛ از این گذشته امیلواریم که خداوند ما را بر آنها پیروزی دهد و این عادت الهی برای ماست، اگر صورت دیگری هم اتفاق افتد، وصول به شهادت خواهد بود. در جنگ بدر با آنکه بسیار آرزومند شرکت در آن بودم با پسر قرعه کشیدم، قرعه من پوچ در آمد، قرعه به نام او زده شد و خداوند شهادت روزیش فرمود ولی من هم سخت مشتاق شهادت بودم. دیشب پسر ما را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان درختان میوه و جویبارهای بهشت می‌خرامد، به من گفت: به ما پیوند و در بهشت با ما رفاقت کن، آنچه را که پروردگارم وعده داده بود بحق دریافتیم. و به خدا قسم ای رسول خدا، سخت مشتاق

رفاقت با او در بهشت شده ام، من سالخورده ام، استخوانم پوك شده و دیدار خدایم را دوست می‌دارم، ای رسول خدا، از خدا بخواه که شهادت و رفاقت با سعد را در بهشت به من روزی فرماید. پیامبر (ص) برای او چنین دعایی فرمود و او در احد به شهادت رسید.

گویند: انس بن قتاده هم گفت: ای رسول خدا، به یکی از دو کار پسندیده و خوب می‌رسیم، شهادت یا پیروزی در قتل ایشان و غنیمت. پیامبر (ص) فرمود: من بر شما از هزیمت می‌ترسم.

گویند: چون مردم فقط خواهان خروج بودند، پیامبر (ص) نماز جمعه را با مردم خواند و آنها را موعظه و امر به تلاش و کوشش فرمود و به آنها خبر داد که اگر صبر و شکیبایی داشته باشند، پیروزی و نصرت از آن ایشان خواهد بود؛ چون پیامبر (ص) به آنها اعلام فرمود که به سوی دشمن بیرون خواهند رفت خوشحال شدند. تعداد زیادی هم بیرون رفتن از مدینه را دوست نمی‌داشتند و پیامبر (ص) فرمان داد تا همگی برای مقابله با دشمن آماده باشند و آنگاه نماز عصر را با مردم گزارد. مردم و اهالی بالای مدینه همه گرد آمده بودند، زنان بالای پشت بامها جمع شده بودند، بنی عمرو بن عوف و وابستگان ایشان و قبیله نبت و وابستگانشان هم آمده بودند و همگی مسلح بودند. در این هنگام پیامبر (ص) به خانه خود رفت و ابوبکر و عمر هم همراه او بودند. آن دو برای پوشیدن لباس و عمامه به پیامبر (ص) کمک کردند، مردم از در خانه تا منبر صف کشیده و منتظر خروج آن حضرت بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش مردم آمدند و گفتند: هر چه که خودتان می‌خواستید به رسول خدا گفتید و او را به اکراه و اداریت به خروج از مدینه کردید و حال آنکه امر الهی بر او از آسمان فرو می‌آید، اکنون هم کار را به خود آن حضرت واگذارید و به آنچه فرمان می‌دهد عمل کرده و اطاعتش کنید و به هر چیز که او می‌خواهد یا امر می‌دهد تن در دهید. همان موقع که مردم مشغول گفتگو بودند و برخی می‌گفتند گفتار صحیح همین است که سعد می‌گوید و برخی دیگر می‌گفتند بیرون رفتن به مصلحت است و برخی هم بیرون رفتن را دوست نمی‌داشتند، پیامبر (ص) درحالی که جامه‌های جنگی پوشیده بودند بیرون آمدند؛ رسول خدا زرهی بر روی لباس پوشیده و وسط آن را با حمایل چرمی شمشیر خود بسته بودند - این حمایل بعدها در دست خاندان ابورافع خدمتگزار آن حضرت بود - عمامه‌ای بر سر پیچیده و شمشیر بر دوش آویخته بودند. چون پیامبر (ص) بیرون آمد، همه مردم از اصراری که کرده بودند پشیمان شدند و کسانی که اصرار ورزیده بودند، گفتند شایسته و درست نبوده است که ما برکاری که پیامبر (ص) خلاف آن را اراده فرموده است

اصرار بورزیم. خرمندانی هم که معتقد به اقامت در مدینه بودند آنها را پشیمان کرده بودند، این بود که گفتند ای رسول خدا، در حد ما نیست که با شما مخالفت کنیم و درخور ما نیست که تو را به کاری واداریم در صورتی که فرمان و امر به دست خدا و سپس به دست شماسست، بنابراین هر چه می خواهید انجام دهید. حضرت فرمود: من شما را به آن کار فرا خواندم و سربچی کردید، اکنون سزاوار نیست که پیامبر جامه جنگی خود را از تن بیرون آورد تا اینکه خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید. پیامبران پیش از آن حضرت هم هرگاه جامه جنگ و سلاح می پوشیدند، جامه را از تن بیرون نمی آوردند (از جنگ منصرف نمی شدند) تا اینکه خداوند میان ایشان و دشمن حکم می فرمود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: به آنچه که فرمان می دهم توجه کنید و آن را پیروی کنید، در پناه نام خدا راه بیفتید، در صورتی که شکیبایی کنید نصرت از آن شما خواهد بود.

یعقوب بن محمد ظفیری از قول پدرش برایم روایت کرد که مالک بن عمرو نجاری روز جمعه درگذشت. چون پیامبر (ص) که لباس جنگ پوشیده بود، از خانه بیرون آمد بر جنازه او که در جای جنازه ها نهاده بودند نماز گزارد، آنگاه مرکب خود را خواست و برای رفتن به احد سوار شد.

اسامه بن زید از پدرش روایت می کرد که، در آن هنگام که پیامبر (ص) آهنگ احد فرموده بود، جعال بن سراقه گفت: ای رسول خدا، به من گفته شده است که شما فردا کشته می شوی! او سخت غمگین بود و به زحمت نفس می کشید. پیامبر (ص) با محبت دست به سینه او زدند و فرمودند: مگر همه روزگار فردا نیست؟

پیامبر (ص) سه تنی بلند خواست و سه پرچم بست. پرچم اوسیان را به اسید بن حضیر داد؛ پرچم خزرج را به حباب بن منذر بن جموح سپرد و هم گفته اند که به سعد بن عباده داد؛ پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و هم گفته اند که به مُصعب بن عمیر سپرد. سپس پیامبر (ص) اسب خود را خواست و سوار شد، کمان برداشت و نیزه ای در دست گرفت. در آن هنگام نیزه را با مس می اندودند. مسلمانان هم همه مسلح بودند و صد نفر از ایشان زره پوشیده بودند. همینکه پیامبر (ص) سوار شدند، سعد بن معاذ و سعد بن عباده که زره پوشیده بودند، پیش روی آن حضرت می دویدند و در همان حال مردم در چپ و راست او در حرکت بودند. پیامبر (ص) بدائع را پیمود و سپس از کوچه های جسی عبور فرمود تا به شیخین رسید. شیخان

(۱) بدائع: نام منطقه ای از محله بنی خنعم است (معجم ما استعجم، ص ۲۴۴).

کوشکی بود که در جاهلیت پیرمرد و پیرزنی کور که افسانه می گفتند، در آن زندگی می کردند و به همین جهت به کوشک شیخان معروف شده بود. چون پیامبر (ص) به دروازه تیه رسید، متوجه گروهی سپاهی خشن شد، که هیاهوی زیادی داشتند، فرمود: اینها کی اند؟ گفتند: همیمانان یهودی ابن ابی هستند. پیامبر (ص) فرمود: از اهل شرك یاری خواسته نمی شود آن هم برای مقابله با مشرکان. پیامبر (ص) به راه ادامه داد و چون به شیخان رسید لشکر را فرود آورد و در آنجا نوجوانانی را سان دید که عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، اسامه بن زید، نعمان بن بشیر، زید بن ارقم، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، عرابه بن اوس، ابوسعید خدری، سمره بن جندب و رافع بن خدیج بودند. پیامبر (ص) همه ایشان را رد فرمود. رافع بن خدیج می گوید، ظهیر بن رافع گفت: ای رسول خدا، رافع بن خدیج تیرانداز است و مرا کمک می کند، من هم دو موزه برپای داشتیم و تظاهر به قد بلندی می کردم. پس رسول خدا به من اجازه فرمود که در جنگ شرکت کنم. گوید: چون پیامبر (ص) به من اجازه فرمود، سمره بن جندب به مری بن سینان حارثی که ناپدرش بود گفت: پدر جان، رسول خدا به رافع بن خدیج اجازه داد و مرا منع فرمود و حال آنکه من حاضریم با رافع بن خدیج کشتی بگیرم. مری بن سینان به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، شما پسر مرا رد فرمودید و به رافع بن خدیج اجازه شرکت در جنگ دادید و پسرم حاضر است که با رافع کشتی بگیرد. پیامبر (ص) فرمود: کشتی بگیرند! سمره، رافع را به زمین زد و پیامبر (ص) به او هم اجازه دادند، مادر سمره زنی از بنی اسد بود.

ابن ابی هم آمد و در گوشه ای از لشکرگاه فرود آمد. همیمانان او و دیگر متافقان به ابن ابی می گفتند: تو رأی صحیح دانی و برای محمد خیر خواهی کردی و به او خبر دادی که این رأی نیاکان گذشته تو هم هست ولی با اینکه عقیده خودش هم مانند عقیده تو بود، از پذیرفتن رأی تو خودداری کرده و از این گروه نوجوانان پیروی کرد! پس مسلمانان متوجه نفاق و دورویی ابی شدند.

پیامبر (ص) شب را در منطقه شیخان توقف فرمود، ابن ابی هم با اصحاب خود بود. چون پیامبر از سان دیدن سپاه خود فارغ شد آفتاب غروب کرد و بلال اذان مغرب گفت و پیامبر (ص) با یاران خود نماز گزارد، سپس بلال اذان عشاء را گفت و آن حضرت نماز عشاء را هم به جا آورد. پیامبر (ص) میان بنی نجار فرود آمده بود. رسول

(۲) جسی: در منطقه بطن الرمه مدینه است (معجم ما استعجم، ص ۲۴۷).

(۳) شیخان: نام جایی میان مدینه و احد، در سمت شرقی مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۳۳).